

۱۰۸۳۵-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجاهد - عروض و قافیه (طالع زکریا الملقب) آتشف
مؤلف: فقیر (سید الهی) ۲ - مدبره برصف شاه زکریا
موضوع: المکتوب

۱-۴۸۱

تاریخ: ۱۳۸۵



شماره ثبت کتاب

۸۷۲۷۲

خطی «فهرست شده»

۱۳۸۰۹

۲



بازدید شد
۱۳۸۵

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاریخ: ۱۳۸۵



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تقدم حمد بدعي که پست دنیا و آخرت را باطل قطع و
 موزونیت ساخته و پرداخته است و نیمه سپهر کو این اسباب
 و اوتاد برافروخته او پشای رسوای که هابیر افلک را طرک مقام او این
 جا کرده و در روز باری خور را نیز آن قاب قوس و سحبه منتقبت
 لاهوت مانند قافیه در پست خدا جلوه ظهور نمود و صریح بخشش
 شرک از آن بی عیلم زدوده و دره حشر شمس انوار کمالش نماید که طالع
 فی شعر را از حکم و قافیه گزیند و موزون را اطلاع بر هر ص من از
 و جهات است اگر چه شعری عم این هر فن را از عربیت نفی نقل کند
 اما نسخه جامع عروض و قافیه که رسمت تالیف شده در کمال
 با زار و ضرر و فساد و علم شرفه و اندک سیده اراده این مجبور
 تقدیر بدان بقتل گرفت و نسخه مختصر و مفید درین حق تالیف
 نمودی که محصل این هر فن را کافیه بخش دارد و در کتب مستوفی
 که مقبول صراط ثواب است و ان خورده من بهر پرده ان معنی افزون کرده
 و موزون را که موجب شفاعت و وسیله ایاد شود بنای این ساله
 بر هر کس قرار نیست و ان شتمل بر مقدمه و چند فصل

بسیار نیست که شعر در اصطلاح صحی بلاغت کلام
 موزون تقفیر را گویند و صحت بهر او شرط بقصد متکلم است چنانکه
 به قصد چنین کلامی از متکلم صد و بیاید و در شعر و کلام بهر وجه بعضی
 که کلام ملاحت نظام ملک کلام مجلی بهر راه و در است اما چون نمودی
 و ما علمنا شعر را راده او سی تعلق بن گرفته منسوب شعر است و بطریقه
 او را از شعرا صیحه است که از اصول الفایز میند و از کافیه گویند
 و آن ده نقطه است و در آن چنانست که شصت و شصت است اما شصتی
 فاعلین و عین سباعی و فاعیلین و علانین و متفعیلین و عینین
 متفاعیلین و متفعیلین فاعلات و متفعولات و ضم اینها باین
 و اجزای این فاعیل و خبر است سبب و دونه و فاعیل و خبر است
 مرکب از هر حرف است اگر حرف هم این است که است و تخفیف
 گویند و اگر تحرک آمد سبب ثقیل اما دونه مرکب از هر حرف
 اگر دوش سبب آید و دونه مفروق خوانند و اگر آخر سبب کن آید
 مجموع و دونه مفروق نیز گویند و اما جمله اگر مرکب از هر حرف
 متوالا و بی سبب کن بشمار از جمله صغیر میند و اگر هر تحرک متوالا باشد
 و بی سبب کن فاعله گویند و بالو لغت سبب که در متاج العلم
 و صغر کثر از صباب این فن فاعله صغر را مرکب از سبب ثقیل و تخفیف

م از هر حرف یکبار

و حاصل کرد که اگر یک ارباب ثقل دیند و مجموع شمرده اند و براس
 قرار از بعد و چون این تفصیل را از رفتی بدان که فعل مرکب است از
 دیند مجموع مقدم بر یکب خفیف و فاعلین است و فاعلین
 مرکب از دیند مجموع مقدم بر یکب خفیف و فاعلان از دیند مجموع
 میان و یکب خفیف است و فاعلین از دیند مجموع بعد از یکب خفیف
 متفعلن از دیند مجموع مقدم بر فاعله صغر متفعلن عکس آن یکب
 تفعلین مرکب است از دیند مفروق بین و یکب خفیف و فاع
 لاتین بر یکب مضارع چه که بعد از این مکرر شود بدانکه اوزان شعاع
 عرب از روی استقرار خط ضل بن اجد که مدون این فن است
 مسلح به پاژده مکرر شود با می آن نیست اول که طوطی دیند
 درین مکرر چون فاعلین تمام مکرر شود و هم که مدید دیند
 بچهار فاعلان فاعلین تمام می شود سیم که بسیط است در دو کپار
 متفعلن فاعلین تمام می نوزد چهارم که بسیط است و فاعلان
 به دو بار است و فاعلین متفعلن لات تمام می شود پنجم که خفیف
 دیند است درین مکرر فاعلان است تفعلین فاعلان چهار بار است
 ششم که مضارع دیند در آن یکب است فاعلین متفعلن لات تمام
 میگرد و بنفتم که مضارع دیند در یکب فاعلین فاعل لات تمام

اشتم

اشم که محبت دیند لاس که یکبار است تفعلین فاعلان
 تمام می شود نهم که مقتضی دیند در دو کپار متفعلن
 می نوزد در هر یک از این مکرر یکب از دیند دیند مکرر در پیش
 درین مکرر است متفعلن نام میگرد و فاعلین فاعلین است
 متفعلن تمام میاید و فاعلین هم که مضارع دیند است متفعلن
 درین مکرر تمام می شود سیزدهم که مضارع دیند است متفعلن تمام
 میگرد و چهاردهم که مضارع دیند فاعلان است تمام می نوزد
 پانزدهم که مضارع دیند است درین مکرر است فاعلین تمام میگرد
 و بعد از ضلیم الحسین فاعلین که متدارک بسید العزیز است
 بهشت فاعلین تمام می شود و هر یک از معنی که مرکب است
 پوشیده نماند و هر یک از ارکان که در اجزای است که نیند و تمام
 اجزای است بهشت خود است و چنین است را شمن خوانند و آنچه
 شش جزو دارد از آن است که نماند و هر یک از اجزای دارد و از معنی
 گویند و در شعر تا از شلست و شتر و موهن نمانده و شعر هم
 عذر از شمن است که استعجال نیامده اند و بهشت شمره است و معنی
 و حصه شود هر حصه را موهن گویند و جزو اول از موهن اول حصه گویند
 و جزو آخرش را عوه نامند و جزو اول موهن یا را بهشت و جزو آخرش

ضرب و غیر خوانند و اجزا را بر سطح هر مصرع را حشو گویند خنود
 شش و سه سینه اما بر مع خنود دارد و در جمله که بر سر هر مصرع
 الاصل است یعنی متر می آید و سکن و سکن شش از آن حشو خوانند
 عجب است که در هر مصرع از آن و هر مصرعی که در آن کلمات تغییر یافته
 الا که کم گویند و این تغییر کرد از آنرا حرف خوانند چه که بکای
 خود می گویند و اما که هر طریقی و مدید و سبیط از آن دایره اند
 معنی این دایره ها که است و مثل هون معانی چهار بار منظره
 دایره نبوس پس اگر الا فاعولن افزای دیکو از یک طریقی میشود
 و اگر از آن آغاز کند و بگوید لن معانی هون فاعولن معانی هون
 و آن که مدید است و اگر از عین شروع کنی و بگوئی عین هون معانی
 بر وزن استفعول فاعولن میشود و آن که سطات و دایره است
 مختلفه گویند و در تسمیه اختلاف از کلمات و بعضی شش است
 و بعضی چهار و بجز کلمات و افزای این دایره اند اگر متعلق بر خط
 دایره مثل است نبوس و از قفا آغاز کند و حکایت است و اگر از
 عین شروع نماید و بگوید عین فاعولن فاعولن معانی هون و آن که
 و آنکه است و دایره این که بجز را متعلق گویند و در تسمیه تفیق
 و امتیاز از کلمات است و هر دو سبیط است و بجز هر دو

از این دایره اند

از یک دایره اند زیرا که اگر متعلق را مثل است بار خط دایره
 نبوس و از قفا آغاز نماید بجز هر دو اگر از عین آغاز کند و بگوید عین
 بر وزن استفعول میشود و آن که بجز هر دو است و اگر از آن شروع کنی
 و بگوئی لن معانی هون فاعولن فاعولن معانی هون و آن که مدید است
 این که بجز هر دو است و در تسمیه جمل از کلمات است و دایره
 اول و بجز هر دو است و شرح و خفیف و مضاعف و مجتث و مقضب از
 یک دایره اند چه که هر دو استفعول استفعول استفعول است
 آمده و اگر از آن را بر خط دایره نبوس و از استفعول هم آغاز کند
 بگوید استفعول استفعول استفعول معانی هون معانی هون
 و اگر از عین شروع نماید و بگوید فاعولن استفعول استفعول است
 وزن فاعولن استفعول فاعولن معانی هون و آن که جمع است
 و از این معلوم شود که تفعیل در تفعیل است و این که مدید است زیرا که در
 متعایل و مفروق مفعولات آمده و اگر از عین شروع کند و بگوید عین
 مفعولات استفعول استفعول فاعولن معانی هون فاعولن معانی هون
 متعایل میشود و آن که مضارع است و از اینها هر دو که در
 فاعولن معانی هون است و بجز هر دو است زیرا که در اینها هر دو مفروق
 مفعولات فاعولن است و اگر از مفعولات آغاز نماید و بگوید مفعولات

دل چون سپه ز روی تو دارد زنده آب کوی بهار تو دانه دیده
 نظر دیده در اخر از صبح روزن غلغل سکون عین واقع شده و
 در اینجا در برابر نفس نهاده و با بر لفظ که وجه و شاکل این بطن
 و نوس کن بود از حرف به بیاید اگر رسا صریح به نظر
 می شود و حرف به دارا کن تا قدر مضبوط و الف کما قبل
 مفتوح و با سکن تا قدر مکسور را گویند مثل چون که روزن
 فاعلن چنین کند و چنین کند روزن فاعلن اما اگر این فن در
 اخر صریح آید چه حرف سکن می شود چه در اخر صریح
 از رخ تو شکست بهمان روزن متغیض متغیض فاعلان آمده
 و کما بهر احوال سکن به سطر رسم واقع شود کن هم را از قطع
 می زنند مثل کار دارم روزن فاعلان و اگر بود از حرف به سکن
 بیاید اگر انچه کن در مقابل یک حرکت شیب کن اول حرکت
 و هم تا نقطه بگردش کشت خوردن بر وزن فاعلان حکایت
 از رخ خفا که شاکل هر چه است از همه نردان بر اصل نیاید
 نیم همت همت خفونا مگر است اگر لاش بود شاکل
 و اگر انچه کن از فاعلن حرکت کشند هر چه حرکت شود مثل
 کار و کرد روزن متغیض نیست قواعد فاعلن در میان

احوال

زفات بجو به انکه زحف در لغت از اصل رفتن است چنانچه
 ستم زحف گویند تیر را از انش به هر چند در اصطلاح
 تغییر یافته است از اصل فاعلن واقع می شود و در محل کسب
 از تغییرات برکت دیگر بر می آید که از هر حرف هر حرفی
 در تغییرات از اصل فاعلن بر سه قسمت گاهتن
 از صحت حرف یا افزودن بران یا سکن کردن متحرک را
 اما از تغییرات اول چهار است و آن در لغت پوشیده کردن
 است و در اصطلاح سکن کردن تا متغیض فاعلن را گویند
 و چون عاده عرضان نیست در گاه که از اصل فاعلن
 بسبب زحف غیر فاعلن کرد از انشاء فاعلن فاعلن
 دیگر بر همان وزن فاعلن است و ستم کشد بنا بران متغیض
 مضمر را فاعلن می کشند متغیض فاعلن چه که از صریح صلوا
 و آله روزن متغیض فاعلن آمده و متغیض فاعلن
 منقول از متغیض فاعلن است زیرا که این صریح از هر گاه
 است هر ماضی را سکن کن در لام متغیض فاعلن
 گویند و این کن چون مضرب شود منقول فاعلن در
 و چهار چیز دیگر کامل و غضب و غیره که در این سیم

جمله ۲

وقف دان در لغت معنی تسلان آمده و در اصطلاح کن
 کردن تا مفعولات را کوب در اصطلاح مفعول معول
 مکرر در هر کجای که مفعولات در آن است موقوف نماید
 چهارم جنس نفع اول سکون یا آسایش در لغت معنی آسایش
 است تا کوه شود و در اصطلاح افعال و حروف است از
 سبب خفیفه در اول کسب حاکم و علی را چون مجنون زنده
 معنی سکون شود و مفعولات مفعول مکرر در مفعول
 چون جنس راه یا به سبب معنی سکون مفعول معول میشود
 در مفعولات معولات بضم یا مراه مفعول مفعولات
 میگرد و سبب نفع لن منفصله در جنس حکم معنی
 متصرف و در هر کجای که این پنج کسب است بخون
 نما آید بحسب طردان در لغت معنی آسایش است در اصطلاح
 حرف چهارم سکن است در هر کسب خفیفه یا سکون
 اول کسب واقع شود چه کسب است مفعول مفعول
 مستعمل میباشد و اول منفصله مفعول معول در مفعولات
 مفعولات میباشد از افعال معولات بضم یا مفعول معول
 در سبب لن منفصله طردان است ششم قبض و انقباض

کره

کسب است در اصطلاح کسب و سکن معنی است و در مفعول
 چون کسب راه یا به سبب معنی سکون مفعول معول
 بضم احصا و معانی لائن منفصله در جنس حکم معنی
 متصرف در لغت معنی نفع است و آن در لغت معنی سکون
 و در اصطلاح حذف یا از مفعول است در هر کجای که
 مثل سکون در مفعولات بضم یا مفعول معول معنی سکون
 است و در اصطلاح افعال و حروف است کسب معنی
 در امر کسب شرم و مقید در امر کسب سکون و مفعول معول
 راه یا به مفعول معول سکون مفعول معول معنی سکون
 مفعولات مانند مفعولات مفعول معول معنی سکون
 برید است و در اصطلاح کسب و سکن است در هر کجای که
 مقید در امر کسب سکون مفعول معول معنی سکون
 سکون لام می شود مفعول معول معنی سکون مفعول معول
 کرد و بعد از سکون سکون زنده و سکون سکون لام سکون
 سکون معنی سکون است اما مفعول معول معنی سکون
 سبب خفیفه در امر کسب سکون زنده و از مفعول معول کسب
 افعال و مقید در امر کسب سکون در هر کجای که سکون

در صطلح افزودن الف است از تاء مجزعه و خبر که ششم چهار
 است فعل استفعلا شوقیت کسب صفع بذل اخذ ان
 در لغت فاکس و زدن اشپن است و در صطلح بقاء هر
 سبب است از ک مفعولات و ک ن تاء ان در مفعول
 لات و ثقف تا میانه بفاع منقول می زنند بیت در حرام
 جبهه فتح جیم و ان در لغت خسر کردن است در صطلح بقاء هر
 سبب است از ک مفعولین در مفعولات تا میانه بفعول
 می زنند بیت پنجم اتم و هتم در لغت کسب می زنند ان هیچ است
 در صطلح اجتماع حرف و فصر است در ک مفعولین
 در صطلح منوع و ثقف می میانه و مفعول بعد از کرد
 بیت ششم خرم و ان در لغت معنی میزیدن است در صطلح
 بقاء طمحرک اول است از تاء مجزعه و در اول کس که به ان
 زحاف در هر موضع ملقب ملقب می شود مثلاً در کس که
 مفعول می زنند چون می زنند انتم کویت و در کس که مفعول میانه
 بفعول منقول می زنند و ثقف می زنند و در کس که مفعولین
 چون می زنند و در آخر می زنند و اگر مفعولین جمع را با خبر جمع باشد
 اکثر کویت و اگر کف را با خبر جمع باشد اکثر جمع است

اول است

در حالت اول تا علیل مله و انرا مفعول منقول می زنند و در
 حالت دوم تا علیل یا ثقف مله و در حالت سوم تا علیل لایم
 همانند مفعول لایم می زنند ان را در تاء و در مفعولین جمع خرم غضب
 جمع ثوا انرا قسم کوسند در مفعولین علقن بسکون
 لایم مله مفعول ثقف مله و در مفعولین جمع و کویت
 و ثقف لایم اول سکون و انرا کسب می زنند کذا انرا
 در حقه مناسب است الف و ثقف مفعول معنی صطلح بر تاء طاهر
 نیست میان ثقف و اول مفعول کسب لایم و در کس
 ثقف است و در مفعولات در کس که می زنند انرا کسب
 و در کس که می زنند ثقف لایم و در کس که می زنند ثقف لایم
 انرا کسب و ثقف است و در کس که می زنند ثقف لایم
 مفعولین می زنند و ما که می زنند ثقف لایم و در کس که می زنند
 کسب تا بر کسب ثقف است و در کس که می زنند کسب و
 انرا کسب و ثقف است و در کس که می زنند کسب و ثقف
 س لم در حرف و انواع کسب و ثقف است و انرا کسب و ثقف
 حال و وقت است و ثقف لایم و در کس که می زنند کسب و ثقف
 و انرا کسب و ثقف است و در کس که می زنند کسب و ثقف

و بنشیند سر نهان قطعش چنان می آید معلقش فعلش فعلش
 و در هر یک از این فاعلاتن که مجوزین در کن فعلش مجوزین و
 در عرض و ضرر مجوزین مزال آمده و گذشته باشد و مزال
 و سبب و در هر چه واقع شود اختلاف آن در پرت مجوزین مکرر
 در کار آن است که مستعمل معلقش چنان است شش
 دیدم ترا جان من هرگز از این من است و فاعلش فاعلش
 قطعش در مکرر است معلقش در مکرر است معلقش در مکرر است
 آن در در اینجا آمده است شش این است معلقش
 دی لعلش مکرر معلقش می تواند بود معلقش معلقش
 معلقش تمام شود در اینجا معلقش معلقش در کن معلقش
 آمده و معلقش شده این را از معلقش معلقش معلقش
 نمایند در آن که معلقش معلقش معلقش معلقش
 نمائند شش معلقش معلقش معلقش معلقش
 و معلقش معلقش معلقش معلقش معلقش
 مجوزین آمده شش دل تو لعلی تا از بر من معلقش
 کس را بر من معلقش معلقش معلقش معلقش
 مستعمل معلقش معلقش معلقش معلقش

دارکاش

و در کاش معلقش معلقش معلقش معلقش
 بر من از من تو بعد الم چوری خوشتر معلقش
 و دیده در معلقش معلقش معلقش معلقش
 من از من تو معلقش معلقش معلقش معلقش
 س لم آمده شش ز دست معلقش
 دل من معلقش معلقش معلقش معلقش
 و در اینجا معلقش معلقش معلقش معلقش
 معلقش معلقش معلقش معلقش
 حیات دلم لغز را بده غم نکات دلم لغز را
 معلقش معلقش معلقش معلقش
 و ضرر معلقش معلقش معلقش معلقش
 کناره ام بخاک معلقش معلقش معلقش
 روان او قطعش معلقش معلقش معلقش
 بخاک معلقش معلقش معلقش معلقش
 س لم آمده شش ضلالت معلقش
 و با نذر لغز خجلم ز غمت کردن بر من معلقش
 معلقش معلقش معلقش معلقش

اگر نام از دست
 اگر نام از دست

واع بر کلاه معشوق

در عرض ضرب این زن صاکن
شاش از زرد رنگ دل عاشق قطعش در معول معائن
معائن تمام می شود اما صدر دست را غرب و عرض در کمال
و خوش معشوق آمده و بداند که در هر روز و هر آنکه از صفت و ابعث او
بنام زلف محو است اگر در معشوق از کاش لم آمد
شاش از تن هر زن و اگر کون که لاله کاه
مجنون قطعش معول معائن معائن با بر می شود و در کاه صدر
دست را غرب و عرض ضرب معشوق خوش معشوق آمده
شاش افاق طهر حسن عشق شینی
شور حسن عشق معول معائن معائن با بر می شود و در کاه
عرض ضرب محزون و به مثل بیت بانی است
شاش شری کار جو کندی با صدر و در کاه
چون سر و قطعش معول معائن معائن با بر می شود و در کاه صدر
دست را احم و عرض ضرب معشوق خوش معشوق آمده
شاش خنود از زلف کونش پیر زلف پیر
قطعش معول معائن معائن با بر می شود و در کاه عرض ضرب
محزون و به مثل بیت بانی است و جماع بعضی از اینها در

بعضی از اینها

بعضی از اینها میست عمل و زن می شود و چنین جماع را عرض ضرب
سکه شریک ساش طالع را گوید مطرب کوشش
نوا از کره محزون کوشش است به ستم دلمی بهانه ز کوشش
معطش حین می شود مطرب کوشش معائن ششم در کاه معائن
از کره محزون معائن زن کوشش معائن در کاه از کره
در کاه لم با کوشش از زلف معائن شاش ششم
در کاه سیم و نه برده بدیم زده شدم کره مردم خنده شدم
دولت عشق آمد دولت پاینده شدم قطعش معائن
با بر می شود و در کاه طهر آینه و در کاه جماع خال
جایز است حکم لم که شد شاش با معائن کوی
کشته دیر که رازنده کند کوه چاشنی به ستم زلف با بر
معطش کوه معائن معائن تمام می شود و در کاه معائن
دک معائن تربت همه و اگر چنین را طهر ستم زن در کاه
می شود معائن کوه کوی به ستم کوی به ستم کوی به ستم
و در کاه معطش کوه شریک است شاش در کاه
نیایفسی شکوه از آن ماه به ستم ستم معائن
تمام می شود و در کاه طهر کاه معائن شاش

بعضی از اینها میست عمل و زن می شود و چنین جماع را عرض ضرب
سکه شریک ساش طالع را گوید مطرب کوشش
نوا از کره محزون کوشش است به ستم دلمی بهانه ز کوشش
معطش حین می شود مطرب کوشش معائن ششم در کاه معائن
از کره محزون معائن زن کوشش معائن در کاه از کره
در کاه لم با کوشش از زلف معائن شاش ششم
در کاه سیم و نه برده بدیم زده شدم کره مردم خنده شدم
دولت عشق آمد دولت پاینده شدم قطعش معائن
با بر می شود و در کاه طهر آینه و در کاه جماع خال
جایز است حکم لم که شد شاش با معائن کوی
کشته دیر که رازنده کند کوه چاشنی به ستم زلف با بر
معطش کوه معائن معائن تمام می شود و در کاه معائن
دک معائن تربت همه و اگر چنین را طهر ستم زن در کاه
می شود معائن کوه کوی به ستم کوی به ستم کوی به ستم
و در کاه معطش کوه شریک است شاش در کاه
نیایفسی شکوه از آن ماه به ستم ستم معائن
تمام می شود و در کاه طهر کاه معائن شاش

شاش بر اجایب کوه عایش اطلعه غبار چه رود دارد
 آتش از کیش خارج چه رود دارد قطعش فاعلش فعلش
 فعلش سکون عین در بار می آید ای عرض ضرب متطوع و نه حرفی
 پست سبب است و جماع است در آن مکه که است رسیده
 نماند پس این کمر برهنه از آن بر آید و هر چه در پیش شرح بود
 در اینجا هم عینه است بر آید که در چون ذکر سبب در سخن عمر از کار
 فایده ندارد و محبت خاصه را از وادیریش معطوف هستیم
 بدانکه سبب آن کمر از شاعر را بر مطلقا نیامده که در حرفه است
 وزن این است حال کوهانه از این جمله شاش شمع می
 گوید با قوم از خاقانی اندر غبار به که شده از کار است
 قطعش چنین است با تومر معطوف معطوف در غبار فاعلات
 الخ در اینجا عرض در ضرب معطوف و نه از کار سطر آمده
 و اگر در سبب معطوف در وزن معطوف و نه معطوف بهایس آمده
 سمت جواز دارد و که شمع را آورده است کلمه در کج حکیم
 اسم الله الرحمن الرحیم قطع مصرع اول چنین شود معطوف
 فاعلات و مصرع دوم چنین می آید معطوف معطوف در وزن
 و مصرع معطوف و توف در کس متغیر مصرع اول معطوف و مصرع

مقطوعه

هم معطوف آمده شاش قطره نرضی که هر شود خاک تاثیر
 تو ز می شود بر وزن متغیر متغیر فاعلش بار و در اینجا عرض ضرب
 معطوف معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است سبب
 محبت معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 از و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 معطوف معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 معطوف معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 زایه از سبب است و این کمر از شاعر را بر مطلقا نیامده که در حرفه است
 شاش از شمع و لعل و دارت سلام علیک
 صغیر را بخود الفاعل سلام علیک قطع معطوف معطوف فاعلات
 تمام می شود و در اینجا کس متغیر معطوف و نه از کار سطر آمده
 معطوف معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 معطوف معطوف و نه از کار سطر آمده و جماع است شاش
 در کس متغیر را اگر از معطوف و نه از کار سطر آمده
 در تر از شمع فاعلات و ششم معطوف
 غنیمت شراب نوشیم در وزن معطوف فاعلات و نه از کار سطر آمده
 و در اینجا کس متغیر معطوف و نه از کار سطر آمده

در کس متغیر معطوف و نه از کار سطر آمده

فعلاتن از چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده
 باشد حکم را فرما هم نمیرا و در هر روز
 چشم مجنون را با شکر روزی یک بار بمالند و بعد از آن
 آمده و اگر در این روز حذف یا در عرض ضرب جمیع
 جوار از در و قطع را نیز عین حکم است چه که ساق و چرخ
 داری از کتف سپر شرم عثمان از غب مجنون مصرع اول
 روز عدلان عمل عمل آمده مصرع ثانی روزن غیبی عمل
 فعلی سکون عمل در دست صدر مجنون دست راست مجنون
 مجنون حذف ضرب توطیع و خوار مصرع مجنون آمده
 در کاس لم این هر معول است معول چهار بار است
 در شش ماه لم این هر روز بخورند و نماده
 شش سر کعبه از فضل و نفع می آید اگر چند تا هم بخورند
 نقیض جنس شود و کف و علالات دار من معول فضل
 نوب و علالات دار من متعلق و خفت و علالات دار من
 متعلق است و در چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده
 رفت را غنیمت دان فخر و توانا چهار راجات ارجح
 یکدست تا دانه معطر که با علالات متعلق است یکدست و چهار رکن

در چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده

مفعولات

مفعولات همه چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده
 نماده این هر روز را که جنس قطع کنند و عین معول چهار بار
 این صورت از چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده
 و صحت ندارد و در کاش شش فعل مجنون
 زشت در پستی شش از هزار کمر از شهر جانی هزار و هشتاد
 چنان شود که هر فعل پستی فعل شش از هزار و هشتاد
 در چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده شش شش نظر کرده
 تو مرا فایده می بخشد آب که با روشن تر از آب
 در در مجنون فعل مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون
 و تا دانه و در این روز اگر عرض حذف و ضرب مقصود
 آید یا بکس جایز است شش بر این خوب است
 مهر نیری را برده نتوان دیدن روزن فعل چهار بار
 در چهار صد و هشتاد و یکم و تا ارکان مجنون آمده و جایز است
 در این روز یک لم را در برابر سیخ از دانه چنانکه در کاش
 که سیخ بار در کور آن ماه کون نهال کم حکم در در
 مصرع اول فعل مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون
 فعلان شود در دست بوی ارکان لم و مصرع لم و مصرع

سینج آمده شاش زرد و جوت
 چوبی بک زرم حشع و زرد و میکرازم لقطه شکر
 فوعل فوعل تام میگرد و در یکجا یک معصوم و یک کاشم
 به ترتیب آمده و خواهم این را از راز زده کن تا نهاده
 اند که حکم بر لور و مرغانه زیر حال تو قبله جرح کم کوثر کعبه دل
 و ان سجدنا ایک سجد و ان سجد الب لب شعر بر زدن فعل کن
 هشت بار شاش سیفی کوبه زده و جوت
 چنانم که از زرد کاشم بجانم بر زدن شمولن در یکجا هم ارکان
 م لم آمده و ارکان این شش غلظت شاش
 حسن لطف کلا سبزه شد هر دم خط و خال تن
 مشک ختن خاک ره لقطه خن من شو حسن لطف
 فاعل فی ترا فاعل بنده شد فاعلن هر دم فاعلن فی
 و اما هم ارکان لم آمده شاش چرخ نموده
 باغ لرم چو قوت نبوت سهر و چن لقطه شکر فوعل
 بکسوس تام می شود و در یکجا جمع ارکان نموده آمده
 شاش تا دفته ارکان از سخت تیره است و ارکان
 نقطه شکر بر فاعل بکسوس لام تام می شود و در یکجا جمع ارکان

فوعل فوعل

مجدول مقطوع به ترتیب آمده
 کوینه و در زرد و قسیمه شش از یک بر سر خدا الله انوار بر سر الله علیه
 چنان منقول است که گفت در رازش م حصر است امر المؤمنین
 و لایم المتقین علی الاطال صلوای الله و سلامه علیه
 میفرم بر روی کذره قمار و ترس به در آن دیر تا قوس بر خست
 چون پنجاب صدای قوس را شنید مرموز قوس چنین
 میگوید و چند مت در یکجا از یک است بر دنیا خوانده اول آن
 ابیات این لو حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا
 نیست تا میرسد آن کور و صاحب طبع سلیم چون این انواع
 و قوف یاب از زبان دیگران از این استخراج می توان کرد که بحر
 قریب و جدید است که از محدثات متأخرین است و در
 و ایرضه بیان معنی محبت و میوه ای چون اکثر ضحاکش آید
 و التباس خیال نیست تعریف نکران شوم
 از زبان باغی بد آنکه باغی از محرمات صفا محرم است و
 اختصاص به بحر ازج دارد و نیست و چهار رزن را از این معنی
 مقرر کرده اند و محرم این از زبان از قسماً زحافت و بحر
 و آن نیست خرم و حزن و قبض و کف و اتم و جب و تبر

شند

ازواع

پوشیده

وہی ہے

ووزن صرغ ثانی معقول ناعل علی معین مع ووزن صرغ ثانی
 مفعلین مفعل مععل معول ووزن صرغ رابع مفعل معول
 معالین مع ح ن وادوم در راه فخر صرغ دل
 کوم قماشش پیش گیر از دستم اگر کار نایب نیست
 در دیده و دل نیست نوزدین ووزن صرغ اول معول
 مفعل معالین مع ووزن صرغ هـ معول معول معول
 ووزن صرغ سم معول ناعل معول ووزن صرغ هـ ارم
 مفعل معالین معالین مع ووزن صرغ هـ از ان افرست
 واما مثال ووزن از ان افرست با عطف هر کرد
 از انکه نفهم از انکه زار از کوکبت بر دل
 تنگ صد بار خواهم به پیش تو بگویم غم دل چو پاره برین
 خرد و شوار ووزن صرغ اول مفعل معالین معالین ناع ووزن
 صرغ ثانی مفعل معالین معالین ناع ووزن صرغ ثانی
 مفعل معالین معالین معالین ووزن صرغ رابع معول معالین
 معول ناع عشق کلا ح ن از ان طاب
 دید از کلا ح ن از ان طاب از انچه تو بگویم ناصحت رخ
 آن به که نگو تو از ان غیب ووزن صرغ اول مفعل معالین

مفعول مع در صرح هم مفعول مع مفعول مع و در
 صرح هم مفعول مع مفعول مع و در صرح هم مفعول
 مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع
 دست مرزلف تو میدرزاز روی لم پیش از مرزلف
 چو نیست آن که نوایم تو ایستاده نواز در صرح
 اول مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع
 مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع
 در صرح رابع مفعول مع مفعول مع مفعول مع مفعول مع
 رابعی باض از ان افرم است در صرح کن اول است
 خشت م پریت و چون لب لبم در کاس کن
 مستضر از زنده در قواعد عرض در کاس در معرفت کبر
 بخور و از ان پل بر نه و این کن نیز
 شتم بر تقدیر و چند فصل است
 و قافیه عبارت است از کلماتی که در الفاظ مختلفه
 واقع شود در ادغام مضارع یا در ادغام ابیات و در حروف
 قافیه و طبعی مقرر است چه که از قطع مجزای است
 قافیه در ادغام حروف و در ادغام تاجع چاشنی و چاشنی

از ان

اس مکرر اندا و پیره حرف تیس و خید و در ف و در ف
 در صرح از ان صرح و در صرح و در صرح و در صرح
 در صرح از ان مختلفه در صرح قافیه ذکر گوید و در صرح
 بر اجزای و در صرح از صرح قافیه است تا اول
 و قافیه و در صرح قافیه است تا اول
 قافیه است و قول اگر حششت است و در صرح
 و در صرح قافیه است و در صرح قافیه است
 و بنا بر حرف خید حرف تیس و در صرح قافیه
 قافیه مقرر است و قول العزیز روی تنها را قافیه
 بر حرف مکرر و در صرح قافیه است تا اول
 که امام این فن است قوت دارد از ان صرح
 قول در ادغام بر احوال و در صرح قافیه
 در صرح و در صرح و در صرح قافیه است
 حروف قافیه و در صرح قافیه است تا اول
 در صرح قافیه و در صرح قافیه است تا اول
 کن است و در صرح قافیه است تا اول
 بر هان صرح و در صرح قافیه است تا اول

و یا یک عجز باشد مثل لب چوب و یک هم انکه عید
 الفحج باشند مثل کرب و کفر و این معرب تر از است و
 شمس و یا اگر استلکان این است که در آخر هر کلمه
 عیب باشد الفحج و کوبند و این نوع را کفایند
 نوع ششم ابط است و آن کلمه را فهم است بیک معنی اما اگر
 در هر جا معرب و کوبند در حکم تکرار است و که ملاک است تکرار
 را که کوبند اگر کوبند کوبند کوبند کوبند کوبند کوبند
 و ابط بر دو قسم است خفیه و صریحه و تکرار در اول
 مثل آب و کلاب و دانا وینا و بعضی تکرار را در اول
 نیز واقع شود مثل یاسا اقسام ابط خفیه و صریحه
 نفی و اثبات مثل کرد و نکرد و چه طایفه است اگر هم در اول کلمه
 و یا اتراع نه است تقدیم مانند و لوط کوبند و صلا
 نیست و لوط تر از او و چلا و کلا نیز از قبیل است و لوط
 را در هر جا معرب و کوبند و اقسام ابط صریحه است اما ابط
 صریحه است که تکرار در وسط باشد مثل لفظ دروند و چمنند
 و نون کوبند و این دو کسب در آن و کسب در کلمه و غنایند
 آن را در قسم از معرب و خفیه است و جمع این دو است اصل

و اگر

و برنت مکرر صله است و قصد و قطع و غل و باریه قال
 و عیب الایط و بتقارب المص فیهین کلمه الایط و اما اذا
 طالت القصده و تباعدت المص فیهین الکلمین فقر ما عیب
 و ابط حصر آخری و عیب است که کوبند و معربان و کوبند و کوبند
 نوع هفتم از معرب و قافیه تضمین است و آن در صطلح این فن
 چنانست که قافیه موقوف بریت یا کوبند و کوبند که این
 نوع را از جمله عیب شمرده شمس ازین نوعی خسر و کوبند و کوبند
 طاهر شود در حسن کوبند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند
 تا حدت کند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند
 هشتم است که قافیه تغییر نام سبب زیادت نقصان یا
 بسبب اختلاف صفت از آن حرف و رعایت تکرار آن در قافیه
 واجب است اما اگر اثر قافیه تغییر نکند از آن عیب
 حکم شمس ازین کفیه عازش و اگر کوش قصاص و قرار نام
 جرح میفلا خسر و جاز و درین قصده بعد از چند بیت تغییر قافیه
 نموده و کوبند و کوبند بنا بر قافیه را من الف زیاده کنیم شرط
 انکه کوبند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند
 نه است اگر در کاینات تکرار با جمله عیب است و کوبند

عیب نیست نوع نهم تکرار قافیه معول است و قافیه معول
 از او کسبند و تصریف است قافیه هر سه در این تصنف
 کوه است اول که لفظ را با لفظ دیگر مرکب زن قافیه بود
 حکم در اینست تکرار زده ام گوش جان بداد و اشباع
 جان سرور را بداد هم آنکه لفظ را تکیه کنند معنی
 زن نهم را قافیه و نهم را در فتنه حکم در اینست
 برقرار اعتبار زن از آرد دل بچاره ام نیاز آرد به که ان را
 بر قسم قرب لعل در صراط نیاز آرد و این هر قسم از
 محسنات قافیه است اما اگر مکرر در یک جمله آرد و هر چه میگوید
 در پایان ردیف واجب است که ردیف از لفظ باشد
 که سر است و در هر یک جمله در هر مطلع حدیث از
 هر کلمه تکرار بیشتر و بعد از قافیه در او صریح ما و نه تکرار
 مذکور شود و حواصی در هر یک معیار را اظهار کند و سپس ردیف
 بتکرار لفظ است و تکرار معنی در این معنی است چه اگر لفظ در تمام
 قصه هر یک معنی آن را معنی باشد و معنی باشد پس این معنی
 و لفظ لفظ و معنی و لفظ دیگر در هر یک است و در هر یک که
 مقدار ردیف معنی است چه اگر تمام صریح شد قافیه در ردیف

یا بعد از
 مختلفه

جایز است و این نوعی از محسنات است که در هر یک
 با هر لفظ نیست و در اینست یا هر لفظ نیست و در اینست
 میان تکرار بیشتر پیدا تا هر لفظ نیست و در اینست و اختلاف در لفظ
 لفظ در هر یک است و در اینست و در اینست و در اینست
 بر اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 نگاه کردم و دیدم و در اینست و در اینست
 را تغییر دادم و در اینست و در اینست
 و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 همه اینها سپهر شکوه است و در اینست و در اینست
 صاف و صاف و در اینست و در اینست و در اینست
 لفظ است و در اینست و در اینست و در اینست
 زین را همان داری نیست نیست است و در اینست و در اینست
 سمی و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست
 و در اینست و در اینست و در اینست و در اینست

صورت تمام برزف طالب نصد رهنه چون زلال
 جراتش غرض همه مبد است در کوشش بود و جرات
 بجنگ آرد و این محضر بر نه و غیره و علم العروض و القامه بر نه
 شد و همه سبب این را از سخنم می گویم در ادراک و درک
 یسند حکایت سنجید که بولف که نه در عین کوشش و در
 شش پس ترا ز زبان کلماتش میزد و نفس تشری از سر زبان
 مبراد و در خط و زلال موهبت و حکم حق بر مظهر کلام این
 نفع و باشد برادر و نصیحت و وضع حق سخن منشور کلمات
 چون نیست فقر از علم صورت تمام بلکه در خط و در
 شکر کلمات ربانیت تماشای رایج و قسم نزد کلام و در
 نور ز کلمات تبار و شش شده و ترفیع معنی تا به تمام
 دستور کلمات و اسم علم السبع الهی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم که عمر و شاکر بصفه سبب مدافع
 ملازمت همه موعود و مصلحت و شاکر بصفه سبب مدافع
 کمال مافوق ضعیف هر چند در میان می آید و حمد و ثناء بر او

محمود است

متصور باشد از قوه لغت آید اخلاک معروف و معروف و معروف
 بیکر زنده اگر زبان آید از این سخن کوشش است و کوشش بدین
 امر سطر و از خود را در صحنی که در حالت کوشش است و کوشش
 سدا زنده جراتش را در کار و شغف از زبان او آید و خواهش بدین
 شاکر و لب و وصف آن کسی که کوشش میزد و شاکر
 مشتمل بر کوشش و در طرفین خوان و در زبان و کوشش نیست
 طرا و مجسم بر بوند و آتش نمره در کوشش حرکت و کوشش بر آید
 و کوشش و آلت قومی و اسناد و کجا و با و میکند همه کوشش
 مربوط است اخلاک و در کوشش و کوشش و صفت اصح
 و کوشش و اسناد است و نمره و کوشش و کوشش و کوشش
 از معنی الباب معروف و بهره از خط و در کوشش و کوشش
 این صفت کوشش و اسناد است و کوشش و کوشش و کوشش
 ضمیر و کوشش و اسناد است و کوشش و کوشش و کوشش
 لغت و عدل است و تقدیر کار و با و منسوب لغت و کوشش
 مع و در آن راجع به کوشش و اسناد است و کوشش و کوشش
 تقدیر و اسناد و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
 و کوشش و اسناد است و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

و لفظ مدانه که از صانع معصوم در کتاب این فن مذکور شده
 بسیار است و با رعایت کباب اکثر از این مدینه اول
 است چنانکه در مائه الموصوف و ان عبارت
 از ایراد لفظ است در کلام و معنی داشته که قریب
 بعید و درین معنی قریب تقابل و مراد معنی
 باشد و در دران محمد آیت است مثل العرش
 است و السموات مطويات بيمينه و غیر ذلک قبل است
 در ظاهر حکم درین شعر که در پی ادم اطره جانانه جدا است
 اکثر ثواب است جدا دکان در صفت لفظ مراد از کلام
 در معنی اول طاهر اول ماه حرم، هر سیم، معنی چهارم
 معنی است که در شعر دل غلبه روح و در این
 و الله است در بار اول که هر لفظ در معنی چهارم
 اول ماه حرم، هر سیم معنی است چهارم معنی
 و ان عبارت از ذکر کردن خیر است لفظ در کلام
 از چیز در محبت ان غیر لفظ اول و جزاء است سینه
 و معنی و مکرر الله و شیره نه و حتی که در در حاکم خدا
 لفظ سینه در تعبیر در کلام است که آن سینه و کفار

پس

پس معنی اول است جمله شری خداست پس هر چه از
 کفار مکرر الله و خدا را می خواند که در این را، شال و
 در کلامی حکم درین شعر که در این را در کلام است
 محرم و جویند در درین مراد از کلام است که در کلام
 با یکدیگر خرقه با لفظ تعبیر است که در این جمع معنی
 در کلام کلام تعریف است و در این است
 ضحاک است که در این تعبیر هر چه در این است
 مراد از خنده کردن به ظاهر کردن است در کلام
 حسی است که در این است که انفس در این است
 بسیار که در این است که در این است
 بدینم از کلام نیست که در این است که در این است
 جستی بدینم از کلام نیست که در این است که در این است
 نستی این جزو کلام است که در این است که در این است
 هر چه در این است که در این است که در این است
 البشون زینة الحیوة الدنیا و قول الله عز ان الشیبه
 الفراخ والجد و معنی لفظ در این است که در این است
 را از کلام جمع معنی و کلام است در این است که در این است

خاقانی هرگز انعمت را آید رجاء سفید را به هم طبع است
 درین زلف را بر دهنک رحمت چشمه زلفه پادشاه حسن را
 باشد سپاه و آن تباين نبودن تباين چيز
 و از يك نوع باشد كقول الوطواط ، نوال العمامت
 ربيع كنوال الامير يوم نحا فنوال الامير بده عن نوال العمام
 قطره ، و در فارسی اشعر خواجه قطره الله ترجمه این
 هفت روزگرت دست گلاب که آید شبیه کرد
 کین برده بده سید قطره قطره آن و این شعر میرزا کاظم گیلانی
 سنجی را بی طوق من این آیه سری بگو سر تو حیرت
 سر من آتش سری و آن عبرت از ذکر خیرت در ذوق جبار
 پس هر حد در اجزاء را در آن تعبیر هر نفس كنول دانی
 صنعت نفوذ شمشیر است و فرق میان هر دو کوش
 لفظ نشتر خواهد داشت ، الله تعالی بشارت است چه
 اشعر خاقانی اشیرت و فقر بزم تو شبیه یا قفیل
 و کبر سحر شاعران قطعه آوازه حیا بنان است در بخش
 است در کوشش لقا است مجلس لقا است در میدان
 می از آن راه هم از راه را به بعضی معارفه سیم با چهره

سما ارباب

فتح بر ارباب و این خنجر است و خنجر ابرو من
 جمع است زنده در رفته جمع هر کفر و ایمان کفوله نوح
 کالتا زنده ضحی و قلمبر کالتا زنده حرم را در عشق و دلجو را
 باشد شبیه که در رفته شبیه حرم را که عمر دی و عمر شاهر
 در ششمانش نام بر که در دل جو را همسایه حرارت در دایره
 حکم است هر که در دایره لاجرم حرقه کوم من و اولیه است خشت
 سکنه زنده را و دایره نام زنده و این در رفته کفوله حیدر
 در رفته کفوله حیدر است که در این راه با هم حسن و کمال
 زهره و دهره بوخت کلمه درم او زهره زهره متبوع زهره زهره
 پایه دایره کفوله هم کفوله هم کفوله پایه بحر محیط یا بحر جنان
 یافته و یافته است و حردا در حیدر با صفا و کمال یافته در رفته ایان
 در رفته میان جمع رفته است و رفته است اول حیدر را در رفته
 لیا که در رفته است که جمع نماید بعد از آن هر که چیزی از حیدر
 مناب است و در رفته هم اول حیدر را در رفته است که جمع نماید
 بعد از آن هم اسم آن میرزا زنده را یافته است و یافته کفوله حیدر
 یوم یا لا اله الا الله منتهی شرف و معده فاما الله منتهی
 و اما الله منتهی و الله منتهی که منتهی است و الله منتهی

حرف زنه که در شعر نظیر نظر بر سر و عین بر دم موز
و عطف لغوی بر او را علم چسبیم که الهی است
و این در قسم است تبلیغ و خلاق و غلو سلیق است
و وصف جز را بقسم ادا نمایند و از در عهد رعایت
حکمی باشد و اخلاق که در عهد حکم دارند رعایت در
خیز متناع بود و غلو است و در عهد تبلیغ
چون که در سر خفا باشد و در عهد علم طغیانی
است از خط دیار به وقوع از آتش کوه ۸۵
وقوع سلطنت در آن دیار علم استند بعد از کلام
از در است و خط دیار به آتش و در عهد
و عادت در خیز متناع است و شال از آن چه که در عهد
شب هم اگر کب کال کعبه بستریم میدهر در عهد
صورت و بیابان در سر و در عهد سیل عادت
محالست اما در طریقی صورتی که در در شال غلو
صاحب در این ابیات طالع است که که در عهد
مغز خال شتر در سنگ برآمد و در عهد
بدل شد بموم و در عهد و دانه شکند و بیابان غلو

و انفعاله

ز تاب شعنه قنیت عجم و بر غزالتین عجم کمال
عادت در است و سخن را بطور اطلال
و لکن کینه کفر اعدا لولا فیها آله الله لفسدنا
و چه که در عهد عجم و در عهد علم و در عهد
همی بس است و در عهد و در عهد
و نسج سکران قنات را در زبان هم نزل چون سنان
قنات است کنی و در عهد کلم به بخت جنون که بر عهد
همی بس است و در عهد و در عهد
خدا کنی بس غزالتین در عهد و در عهد
و انجمن است و در عهد و در عهد
و احققه بس آن خبر باشد و در عهد
و سند چنانچه در عهد و در عهد
زلف کجاست و آب مر آمد و از در آمده و در عهد
و سخن از در عهد و در عهد
و در عهد و در عهد و در عهد
در کتب سیر و خبر و در عهد و در عهد
سند سیر و خبر و در عهد و در عهد

کلمه خدات بر دارد علامه تفاتی را بر طوطی که در دست
 و جاج بیجا از بیجا عرب رسپل و عهد که لا جملنگ
 عیالاد هم لغیر ترا کسر جلا هم کرد و در جاج گفت شد الام
 جاج عیالاد هم اسم و الا شهاب لغیر شد تو اسم و باراد هم
 و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 حدید لغیر شد و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 یون حدید لغیر شد و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 رقا است و جاج هم لفظ حدید را مکلف جاج کرد و جاج کت است
 و اس صفت او عیالاد است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 دارد و جاج عرب او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و اما کی است جاج که درین است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 در محط رکب صفت جاج لغیر شد و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و جاج عرب او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 شبنم و فرحات غریب خاک فکلا و عیالاد
 و ان سبک در جاج کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 جاج کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 چه کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است

شهاب سرار کت است

مالت بقر

مالت بقر پوشیده نه ناله و درین صبح شبت
 و جاج کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 اس لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 مرکز کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 فرق قیامت و در توفیق قیامت و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 سازه در جاج کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 از قوت کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 نماید هلال را چرخ بریده و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و اما کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 یا لغت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 یا شعر عیالاد کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 در او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است
 و او را کت است و لوط او هم را جاج کرد و جاج کت است

در شعر صدم کن خوش مستور نه ام از پند معارفه مرچون کنم
 مکرشده در هر حاله و حواه در وسط لوط ج کچه در هر مرز اول
 ایدر دنیا را سطح خویش کردن کاست مرز اول در کاست
 محبوب ضخم خم و حواه در اخر لوط ج کچه در هر مرز اول
 کفر است در طریقت تا کینه داشتن چهارم نیز مطرف
 آن چنانست که از او در لوط تین سیک حرف یا
 در حرف تغایر شد اما قرب خرج در حرف متغایر و کج
 کوله ما خفصتی اما خستنی و چنانچه در شعر فقره بار از هر
 در چشم ستم کم از هر رخ باشد باغ وستان محرم
 تجنر لاحق و ان شد مطرف است مکر است که در خرج
 حرف متغایره اینجا شرط است چنانچه در لوط بعد و بعد و کج
 و کاذب و شراب و شراب در هر قسم اگر هر لوط در صورت
 کتابت متحد باشند از تجنیر خط و صحیفه مانند کوله
 غرض و جبر و کیمینون انهم کیمینون صفا و چنانچه در هر قسم
 سادات بر اینج زده است در هر کج و کج و کج
 اما که ام زده و در هر کج و کج و کج و کج و کج و کج
 چنانست که هر لوط تین سیک حرف و در هر کج و کج و کج

این است نه حواشی
 شین

در کج

طلب شیئا جده و در هر قسم قریح با با کج و کج و کج و کج
 سباء بنیاد و کول است و التیپند بغیر لغت و کج و کج
 شعر فقره اول حق است که تحت عیاش بره مند عیاش و کج
 و لیا نیت بر ابدال ال مصطوف و ال کج از اول مکر کج
 بر کج در هر کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و آن نیز چنانست که است و تغایر آن موقوف بر کج
 بعضی از مصطلحات و در کج است به اندر در مصطلح و در کج
 صدر و در اول مصراع اول را کیمین و در هر کج و کج و کج
 و در اول مصراع ثانی را است و در هر کج و کج و کج
 و اول مصراع در هر کج و کج و کج و کج و کج و کج
 عا الصد و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 اسم واقع شود و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 سر کار از و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 و لوط و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 مال و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 در کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج و کج

نماند که لفظ بسیار است اول مثال تکرار است و لفظ باز
 در بیت ثانیه شایسته نوع سیم اندک از آن لفظ هر
 یا تکرار در عرض نمی درخیزد و حق که در این نوع هر چه
 که برابر آید سر بر پا تو در خویش باشد سر فرما و چونند آن
 هو لغت شمس در کلام دشمن غایب شمس است اول این
 راعی شد تکرار است و پیش از مثال نخستین اما نوع چهارم
 اراده العجز فی الصدد است و کار از این لفظ در بیت اول و کار
 عجز واقع شود به تکرار یا نخستین است که در این نوع هر چه
 که سیر الایحیاء عاشق بود و جرایزه را در عین در دل داشت
 بس در این اگر در طلب در پناه و کمال در مقام العلوم نوع
 پنجم نیز ذکر کرده و اینجا است و لفظ اول در خصوص غایب
 و لفظ دوم در عجز واقع شود و آن عبارت از این است که لفظ
 در کلام که از قبیل هر یک از کلمات است اگر تکرار شود
 از آن قبیل هر یک است که در بعضی الفاظ است این
 قبیل است اگر چه در بعضی لغت نیست بهر حال در این
 مراد است هر یک از آن که بعد از تکرار هر یک از کلمات
 حدیث گوید علیه السلام است و در این حدیث که

در تکرار

در تکرار مقلوب شود و آن مقلوب مستوی نماند
 که در این التزم کل فی فک و گویند که هر یک از کلمات
 مراد از این است که اگر در حواله لغت را به این باب چون
 و اگر سید از این هر یک مقلوب مستوی شود
 و آن چنان است که لفظ هر یک در صورت در این نوع
 هم نیستند که اولی این است که اگر لفظ لغت و آن عبارت
 لغت حجم در در حدیث که در شعر عبد الواسع جبار است
 افان شد رخ بر بزم از او نهایش عشق و شیدا
 روح افزا را و آن در لغت حریر را گویند و در این
 داشته شود در مقلوب لغت لغت است اگر چه در این
 هر یک از این شعر خوانده شود و ملاک است بر این لغت
 بحر حلاله قریب به این است و در هر یک معنی خوانده
 شود و در این لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 گفته این جدید است از آن است است شده و در این
 منزلت خانه جان عاشق زان منزلت است شده
 صریح تو نیز صریح صریح از آن آمده و در این صریح
 بیعت بود و یف از آن شده بیعت بود و در

در تکرار

رخ زرد دارم رهبری آن در زده داغ هر دم درون دل آرد
 ز زنگار است که بر شب فرقت تو سه نو که بشو کنه از غم
 خط خضر جبهه کجاست مشک تبت تنه سیم لعل است
 تنگ شکر بجنب نعیم نعیم محبت بهشت محله نصیب محقق
 بلبلها سحر گفتن صبح بطلع صبح کی میخیزد و آن چیت
 در غم و غایت در تافیه نهایت در شاکش در متول که نش
 و آن چنان است در شام و صبح عریض تر باز آید از غم و دل
 در کلام خود زگر کند اما لازم است در نوشت خط و آن تا به و الا از
 قسم سحره خواهد بود چنانچه در شعر دم که نظر در دره شکران
 من چو غم را که در دست بر روم در کرد در دست
 دست گشته اید مجلس از شراب نعیم که در دست در دراز
 گفت اندر بر قیال او چون شراب اندر دهند بکوش کوبه
 کوشش را این ساعی که سر غم و دین ابیات خواهد حفظ
 در نظم نظر در چرخ کس ندارد چو او هیچ زیبا سخن بیارم
 در تخلص سه بیت متین که زده خود به زده شمس از آن شکار
 در ضمیر دلایست ستان باش آنق که زده تا زمان که سپارد
 بفتح درک باش فرزند از آن مریدان دارد بکوشش که به اثر است

شماره انوشیروانی

شماره انوشیروانی و این است بهر حد و دفعه
 در عریض تر یا لفظ گویند و حرف مکتوبه آن بحسب جلد
 دلالت بر مال انوشیروانی و اقامه کس در شرط است و از روزی معتبر
 و آن امر داشته بشو و تاریخ بهر نوع است اول آنکه به تعبیر ادا
 نمایند چنانچه در این ساعی و مؤلف در این کتب و احسن و قلم
 در این نظر در کمال صفا و در این سلسله در انوشیروانی گفته
 این چنین عدد سر را باید از عیشش اندک خوش را در نوید کردم
 خیال من در عیشش و دل گفت شاکشتری با بهر نوع
 هم آنکه عدد تاریخ به تعبیر جلد شود و در این ساعی
 چنانچه در این ساعی حیدر را گفته بهر شاکش جاکو حیدر
 پرورش که از آن کمال تقدیر چون در دست ابیانش
 نشست شماره از یک تاریخ که در کوشش نهانه و از
 عدد و لفظ چنانچه عدد و کس کاشته و عدد و کس چهارم تمام
 افزوده و از نو در این نوع است این ساعی و مؤلف در
 تاریخ مطالی و تاریخ از دست جیشش و کس کاشته و انجام
 سلسله که عیشش و کس کاشته تاریخ و لفظ از دست جیشش و کس
 قرآن باقیه با تمام از ما بقاعده که در دست هر مراد است

و تمام این است که در علم و لغت خود شده افزوده
 و این کتاب است که در لایق کند بر اسم و اسما بطریق رمز
 و این است شرح حال و در حق صریح است اطلاق است از
 ریز این فن با طلبید و این صریح در هر یک از اینها
 است شرح و تفسیر شده در این ادراک و تخریج است
 اقتضای اینند که حسن و قبح علم را است و شایسته که
 در میان چشم و دل هر دو روشن است که در این
 به هم نگاه و بر آنکه گشایر اندک کن خورشید در گرد
 شب سر و بدن هر دو همی بود و این شمع دل در خفته از این بود
 و در این شمع هر دو همی خورشید است
 بناید اینست که این سخن را در هر دو لایق است
 مثل شمشیر در استوار و اتمال آن از هر دو طرف است
 چه که در این استوار و لایق را بنیل است که در این
 شمع و در این استوار و لایق را بنیل است که در این
 رقص و در این استوار و لایق را بنیل است که در این
 اطلاق می شود که این استوار و لایق را بنیل است که در این
 ضرب اول اندک لفظ و همی استوار و لایق را بنیل است که در این



تفسیر شده است

والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دلنا على نواهد الرشاد وهدانا الى ضوابط التذاد والصلوة والتقدم
 على اسرير البريات وفضل اهل الارض والشوات محمد واله واصحابه الذين بعوا الالهام
 بقيل الصلوة وبركانهم فتخطاب الدعوات **باب اول** اين خلاصه است متناكده
 اثر شافعي كه مشتمل بر دشتو والعل خدمت هريك از ابواب صاحب درگاه
 معلا موافق از متع سلاطين صغيره كه در وقت حسب الامر على بطريق اجمال
 استحال مؤلف عرض ميگردد مخدوش بر پنج باب **باب سابع** **باب اول** در بيان شغل ملا
 واهالي شيع دار السلطنة استعهايان و اين باب مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در
 شغل ملا باشي مشاور ابد سر كرده نام ملاها و دراز شده سلاطين صغيره
 ملا باشي كوي مضب معيني بود بلكه افضل فضلاي هر عصرى در موقع ملا باشي
 و در مجلس پادشاهان نزد يك نشستند مكان معيني داشته احدى از فضلا و مشاوران
 نزد يك را از ايشان در خدمت پادشاهان مى داشتند و ايشان بهتر از استند عا
 وظيفه مجيد طالب علمان مستحقين و زرع مدي از مظلومين و شعاعت مضمر
 و محقق سلا شريعت و تعليم اربعه و امور مشروعه و جمع وجه بكار و بكار دخل

ميكردند و در اواخر زمان شاه سلطان حسين بن محمد باقر نام فاضلى با انكدر
 منصبك از انا مال معصوم خود كند بود بر بنه ملا باشي كوي سرافراز و بقرين مضب
 مدرسه نظام و باغ و ابا كاشنه خود مدرسه مدرسه مذكور كرد و پدر و داد
 رستند و جواهرات حلال را بنده خود و وجوه بروضه ثبات را پادشاه نژاد او
 مقرر است و كه مستحقين رساله و بعد از موت او ملا محمد حسين ناي ملا باشي
 و بعضى از اندر فن مدرسه مزبوره قباير امورى كه ملا باشيان مرنكب بودند
 تمام و اقدام داشت **فصل دوم** در بيان شغل صدارت خاصه و عامه
 مجلا لا رسته منصب مطلق صدارت عظيم حكام شرع و ملاستون او فاضل
 و در فن معنوى جميع سادات و علما و مدرسان و شيخ الاسلامان و چش نارا
 و قضاء و متوليان و حفاظ و سلا بر خدمه مزارات و مدارس و سلا حذر
 بفتح الحز و وفراي اوقات و نظار و مستوفيان و سلا بر حمله سركار و مؤلف
 و محرران و محتالان و حضاران ما اوست و ديوان احداث اربعه را كه عبارت
 از قتل و ازاله بكارن و سكتن و دمان و كوز كردنست و عا لحاجه ديوان
 مدينه حضور صدر و عظام مقررند و حكام ديكر شيوخ را مدخليت در
 احداث اربعه مدينه و امور شرعى سركار مقرر است و مطلق و مختص عاليجناه
 صدر خاصه است و صدر مالك را مدخليت در ان نيت و محل از شغل
 محصنه هريك

عالمج

صد و خاصه روز شنبه و يكشنبه با ديوان ميكي در كيشكخانه عالي با ديوان

می نشیند و در محال ابران حکام شرح بده و از بزمه و نایق و اردستان و غیره
و نظیر و محلات و دیلمان و خوانسار و برومند و غیره و راز و مزبج و کجا
و جابلین و جرفادگان و کتیره و فراهان و کاشان و ماسوه و مازندران و
استراباد و کراچی و حاجی پور و کبود جامه را صدر خاصه نقیبین را مؤتملین
صدر خاصه را در نزد لایست مفصله مذکور و نایب الصدقات و سایر ^{ساز} و
صدر خاصه مؤخره

میشده است

عالمین

صدور مالک صاحب اختیار و نقیبین حکام شرح و مباشرین موقوفات از مزارات
و مدارس و مساجد و غیره از کل مالک محرفه از ادب و ایمان و فارغ و عمران
و خراسان میباشد و سوی آنچه در مختار صدور خاصه تفصیل یافته باشد
مالکست و در بعضی از آنست سلطان صدور خاصه و عامه بایک بخش
بوده بجلال عز و نصیب مباشرین موقوفات اگر بعضی بوده باشد بصورت ^{مست}
و عامه متعلق است و اگر شریعت باشد هیچک از حکام شرح و صدور و در ملت
در آن نیست بلکه شرعاً هر کس با اذن و اتفاق و سوا صاحب اختیار و مزار داده
مباشر خواهد بود و نقیبان مخالف شریعت معتد به نیست **فصل ششم** در
شغل فاق دار السلطنه اصناف شوران بود که فاقه صفهان بنیاز جغه
در خانه خود بتخصیص طایفه شرعیه مردم موافق قانون شریعت قرار ملت چنان
میرسند و ضبط مال غایب و بیم را بعد از زمان شیخ جعفر فاضل بصره که فاضل
اصفهان میباشد رجوع مفود ندهد و در دعوائی که فاضل حکم شرعی از اینست

دیوانیان ابرار و حق را بمن له الحق میرسانند **فصل چهارم** در بیان شغل
شیخ الاسلام دار السلطنه اصناف امثالیه در خانه خود بدعوائی
شرعی و امر معروف و نهی آنست که منسبت و طلاق شرعی و در حضور شیخ
مستند در ضبط مال غایب و بیم اعطای شیخ الاسلام و بعد از آن بقتضای مرجع
فصل پنجم در بیان شغل فاضل عسکر در کشکانه دیوان بیکان حکم شرعی
عساکر مشغوره میرسند و بعد از آنکه صدور در اصفهان نقیبین و مقرر شد که
دیوان یکی در حضور صدور برافنده شریعتیه حیا د الله رسد آمدن فاضل عسکر
یکشکانه دیوان یکی مشغول و شغل فاضل عسکر در اواخر زمان سلطان
مختصر آن شد که عساکر مشغور ماسوا دار فاقه متخواه مواجب خود را که
بمالک محروسه میرسانند بمحض فاضل عسکر میرسانند و ماسوا که خوا
ار فاقه متخواه مواجب قشون بمحض فاضل عسکر میرسانند بیکار بیکان و حکما
و لایان سواد مزبور را اعتبار و اعتماد مفود متخواه مستند اند **باب دوم**
در بیان منصب هر یک از امراء عظام که لفظ عالیجاه مختص ایشانست و
اوستانت بر یک معتمد و چهارده **فصل مقدمه** در بیان تفصیل
امرا باید دانست که امراء ابران مطلقا بر دوزخ بیایند نوع اول امراء
چند دولت خانه که ایشان را امراء سرحد مینامند و این نوع بر چهار مرتبه
اول و **دو** **سوم** بیکار بیکان **چهارم** خواجین سلطان امرا
ولایت در مرتبه سب و اعتبار زیاده بر بیکار بیکان میباشد و در بیکار
زیاده بر خواجین و در هر حدی که بیکار بیکان نشین است جوی که در حوال

واطراف مملکت او را که میشود تا به و منزل یکی بیکر یکی همان سمت و بعضی یکی
 معزول و مستغوب میگردند و باین نسبت سلاطین نهائی هر سجدی تابع حوایان
 همان سرحد میباشند و والی در مالک ایران چهار است که اسامی هر یک موافق
 اعتبار و سبب بزرگتر و بزرگتر میشود **اول** والی عربستان که باعتبار سلاطین
 و جماعت و زیادتی اهل و عشرین از دینیهائی دیگر بزرگتر و عظیم الشان تر است
 و بعد از آن والی لرستان قبلی است که باعتبار اسلام اعزاز والی کرjestان است
 و والی کرjestان نامشعوفه با بزان کرjestان کار بدل و کاخت و فساد است
 و بعد از مرید والی کرjestان والی کردستان است که ستمگر و محلی کثای ایشان
 میباشد و بعد از او طاکم اهل بخارا و ری و در قدیم الا نام کال اغار و احترام
 داشتند اما سبک بیکر بیکر عظیم الشان بزان سبزه است **اول** فداها
دو بزرگان **سیم** هرات **چهارم** اذربایجان **پنجم** چورسند
ششم نواب و کجه **هفتم** استرآباد **هشتم** کوه کلبه **نهم** کرمان
دهم مرو شاهی **یازدهم** قلعه علی شکر **دوازدهم** مشهد مقدس **سیزدهم**
 دارالسلطنه فرزند نوع و ذکر امراء در دولتهای مبارکه که یکی در زرگا
 جهان پناه شاهی حاضر و هر یک بمقتضی سراج میباشند که بعضی از آنها
 این ساله ثبت شغل محقق هر یک از ایشان و سایر ارباب مناصب صنفان میباشد
 اولاً باید داشت که امراء در دولتهای چهار نفر از کان دولت قاهره میباشد
اول توری باشی **دو** بزرگان **سیزدهم** استرآباد **چهاردهم**
 قضایای و این چهار نفر با وزیر اعظم و دیوان یکی و واقع نویسنده که مجموع

هفت نفر میشوند از قدیم الا نام داخل امراء طایفه بوده اند و در اواخر زمان
 شاه سلاطین محبتین و در چند مجمع داخل و سبب الممالک و امیر شکار باشی داخل شد
 و اگر طایفه مخصوص فرستادن سپه سالار یعنی از اطراف مالک محروم نباشد
 حضور سپه سالار در مجمع طایفه شرطت **مفضل اول** از باب دوم در بیان
 تفصیل شغل و زارت اعظم حالیه و وزیر اعظم دیوان اهل احداث الدوله ایران
 حده مزین ارکان دولت و طایفه امراء درگاه معلی و سجدات و لایات مالک
 محروم و داد و ستد کل مالیات دیوان و وجوه انفا دی خزان طاهره
 و غیره بوزارت کل مالک ایران و دارالسلطنه اصفهان میباشد بدین تعلیفه
 و امر حالیه معظم البه داد و ستد میشود و ارقام تعیین مناصب و ضمن کلی ارقام
 البته باید از لا بمصر حالیه معظم البه رسیده تا با بمصر بفرات را اندل علی
 مزین گردد و باید در موزیر و کپور مالیات دیوان و ضبط کل وجوهان مالک
 محروم و انفا دیات مملکت اتمام نموده اگر احدی از قانون حق و حساب
 امور مستمره و معمول مملکت و سایر حقایق تحلف و خطا و غلط متوجه
 اگر امراء ارکان دولت قاهره در ارتکاب ارجحانات فاعده بامر نهی او متوجه
 متقاعد نکند بحد متبذکران ببله عالمیان عرض و بدایه امر اندیش
 صد و باید از انظار معمول داود و جی که ملازم دیوان میشوند اگر در مملکت
 سلاطین باید و درین مقیدان هر طایفه عرض نموده باشند مادام که
 بمقتضی و در بر اعظم میزند و در خدمت و ملازمت داده نمی شود و اگر در
 بر سالن احدی از مقرران نوشته شود مادام که مشق رزم بمصر و در بر اعظم نرسد

فلانسان بر طبق عرض مؤلف الفاسق و متعلقه و نداء اعظم شفقت نموده و امور متعلق
 بفلانسان و او پیش سفیدان سرکار من بفرموده که حالگاه مؤلف الفاسق است بحقیقت
 قطع و فصل میداده و ارقام و احکام ملازمت و مواجبت و قبول هر ساله را فاعلاً
 جماعت مذکورده بطغرا و مهر حالگاه مشارالیه میرسد و لخصرسان فلانسان را و در
 و مستوفی سرکار من بخود در خلاصت است در حضور حالگاه معظم الیه بفرموده
 میرساندند و حالگاه من بورا از امراء طایفی است **فصل چهارم** از باب دوم در
 بیان تفصیل شغل ایشک افاسق و بوزان علی است مشارالیه در پیش سفید کل
 بیاد و لان صحبت و ایشک افاسقان در بوزان و افان و فاجو چنان در بوزان و بیاد و لان
 در جارجان در بوزان و امور ضبط و خلق از جماعت مجلس نیک و از پیش سفید
 مجلس سببان و ابشاد کان مجلس از اقل تا اذی متعلق با ایشک افاسق باقی
 در بوزان را که خلاصه داده و در مذمت مواحد مجلس بفرستد از ایشک افاسق باقی باز
 حواست و بدستور امراء پیش سفید و قریب و علام حالگاه مشارالیه در پیش سفید کل
 افان و مواجبت و قبول هر ساله مواجبت حالگاه مشارالیه بر طبق عرض حالگاه
 من بفرموده که حالگاه در برابر اعظم متفق دارد و من صادر میگردد و کیفیت آن موافقت
 که خواهند در عرض معوض عنه خود ملازم شوند و کیفیت آن مواجبت برانی و فاعلاً
 و قبول بخیر حالگاه مشارالیه و مهر و ارقام ملازمت و اوصاف مواجبت و این
 معظم الیه و احکام بزل و هر ساله و مواجبت برانی ایشان بطغرا و مهر معظم الیه
 میرسد و لشکر بوزان در بوزان علی و در سر خط بوزان در بوزان علی مستوفی سرکار
 مذکور و اوقات که حالگاه مشارالیه سالان مواجبت خود را ملاحظه بایستد

مامور نماید

مامور نماید بختیارات سان را سر خط بوزان و محرران آن سرکار نوشته و لشکر بوزان
 در حضور حالگاه من بفرموده که در پیش سفید من بفرموده باره ایشان
 و لشکر بوزان و سر خط بوزان در تحت اسم ایشان متوجه شدند و پیشکش بوزان سرکار
 خاصه بر بفرموده بنما و این که پیشکشهای نو و نوئی و خیره که بجهت پادشاهان
 میآورده اند و ای اجناس خوراک که پیشکش سرکار خاصه مینمایند و تفصیل
 و سپاه نموده طومار را با حالگاه ایشک افاسق باقی میشود و اجناس خوراک
 که پیشکش میآورند در سر رشته آن با حالگاه ناظر بوزان و مشارالیه امانت و بقی
 بقیتم مینماید که مواجبت طومار جمع و بمناسبت محو یا صلاحتاً بوزان و مشرفان
 در روز نا محو عمل مینماید و اعلام لای بوس صاحب و لای بوس فرمودن از باب
 مناصب و جمعی دیگر که در مجلس بشت این مامور یا بوس میگردند شغل من بوزان
 مختص حالگاه معظم الیه در بوزان و داخلی و بیخی نیست **فصل پنجم** از باب دوم
 در بیان تفصیل شغل حالگاه تقی افاسق است مشارالیه در پیش سفید من
 و بوزان ایشان و طارچیان و در نکایان و فاعلاً تقی افاسق است و قبول هر ساله و
 مواجبت برانی و ارقام کل فاعلاً مشارالیه بقتدین و بخیر حالگاه معزی الیه بر
 حالگاه و در بوزان علی و سپیده و خواه باز بایست و خدمت بین بابشکری و بوزان
 و طارچی بابشکری تقی افاسق و طارچیان و بقیتم جماعت تقی افاسق و قبول
 و هر ساله و مواجبت ایشان که بر طبق عرض حالگاه مشارالیه بر من و بوزان فاعلاً
 رسیده باشد شفقت و درم اسراف صادر میگردد و امور متعلق تقی افاسق را
 حالگاه مشارالیه بحقیقت رسیده من و لخصرسان میداده و ارقام و احکام ملازمت

و بول و هر سال در تنخواه برانی و انعام بخاصت مذکوره بطعرا و مهر عالیه مشارالیه
 میرسد و متخیران تقصیران را در مورد مستوفی سرکار و موجود در خدمت اشراف و
 حضور عالیه معظم الیه معروض عرض می نماید **فصل ششم** از باب دوم
 در بیان تفصیل شغل عالیه ناظر بر وقت و شغل مشارالیه است که در اول
 سال متعلقه می شود که مشرفان بیرون اخراجات شش ماهه سرکار خاصه سر بقیه
 را محصلی احدی بعد از وضع باقی نقدی و حبشی و اجناس هر سال محال که از اول
 حسب الزام معزوم بوده که اقتاد شود بر موقوف صاحبین متخیران بر آورد و در
 بیرونات بر آورد مزبور را بناظر بیرونات میخوانند و خاطر نشان میگرد و در بیرونات
 در همان بر آورد میخدمت اعتماد الدوله چیزی می شود و ناظر مهر میگرد که آنرا
 شش ماهه بیرونات سرکار خاصه و مشرفان بعلان متعلق بر آورد نموده اند معزوم
 که معزوم با کفایت صاحب جمع خزانه عامه وجه بر آورد را از مزارق و موقوفات
 مهمانی صاحب جمعا نماید و صاحب جمعا موقوف را بصاحب جمع خزانه سپرده وجه از
 تالیفات میفروند و صاحب جمعا اجناسی که باید از بیاری کند بعضی اجناس بود
 که سال بکر نبه بخت شخص میشود و معزوم بود که ناظر بیرونات به شده ناظر بر
 میگرد که در بیرونات و محبت المالك و مستوفی اصفهان و در بیرونات مستوفی
 در بیکای خاصه سال و در هر یک نوشته بخت اجناس را بناظر و در بیرونات مستوفی
 اجناس را مهر نموده و وقت ناظر و اما موقوف ناظر بیرونات مهر نموده بصاحب
 جمعا میسپارند که این اجناس بجهت اخراجات سرکار خاصه در بعضی سال اجناس شود
 صاحب جمعا اجناس را موافق نموده معزوم عن بیاری و بخت را از مزارق ناظر

مذکوره از بابت بیرونات خود و همسایه صاحب مال نماید و بعضی اجناس دیگر را
 صاحب بیرونات ماه ماه الزام از بیرونات میگرد هر یک گرفته بجهت المالك میسپارد
 که از الزام مزبور و از خط و از بیرونات اجناس و نوشته بخت ناظر بیرونات
 عرض و بخت و واقع آن برسد و اگر داند که بعضی اجناس را بخت زیاد نوشته اند
 بجز بیکای علی شود و بعد عاقل در ضمن آن نباید که نموده ششم صاحب جمعا نماید که
 مشرفان بیرونات موافق اخراجات بعد از وضع باقی صاحب جمعا سند اجناس باقی
 ده هم و سومات بر ضمن شغیر ناظر علی و ناظر مهر نموده بخرج خود میگرد و دارند
 و ناظر بیرونات باید که مشرفان ماه ماه روز اخراجات معزوم را موافق معزومی
 که بخدمت پادشاه عرض و سند کن شده باشد و اسناد بجهت خاصه سر بقیه
 و محال و مهمانان و خرج سوانح که در داده باشد در آن باب سند شده ناظر
 بیرونات داخل روز اخراجات نماید و ماه ماه روز اخراجات را بر بیرونات رسانند
 که در بیرونات کتب اسناد مقابل و خط گذاشته ناظر مهر نموده مستوفی از بیاری
 الخاویل میسپارند که مشارالیه جمع و خرج صاحب جمعا را شخص باید و آنچه کار
 اخراجات حوزا بخت شش ماهه مشرفان و سال بیال مستوفی جمع و خرج را
 مستوفی معزوم در هرگاه روز اخراجات و اسناد بیرونات بملکهای کلی هر سال
 سرکار خاصه نقصان میرسد و بعضی که از لا بابت هر ساله معزوم بود بجهت
 محصل بختین میفروند که بولا بخت و اجناس را وصول و انفا و باید در هرگاه
 اجناس مزبور بود بجهت اخراجات انفا و بیرونات بخت صاحب جمعا بخت بجهت
 ناظر بیرونات رسانیده نزد اعتماد الدوله مرقه عوض از بیاری با سایر وجوه

در توان میگردانند و بدستور مدد کو اجناس گرفته صرف میکنند و سالی یکبار
شان عمله بنوئات و مجوزین و مایه و حشمت ایشان با ناظر میباشند و هر چقدر را
در وقت خروج که صرفه در آن بوده باشد باید ناظر بحد و معیاری سازد که اگر
در عرض سال مزی در وقت اجناس بهم رسد نقصان باله بعلت نزد و ساعه
این مرتبه شتران را ناظر بدید و بجای و لاخری و زبونی و اسقاط شتران برسد
و در اول پاییز بعهده معیار باسی کند که ملاحظه معیار را در آن که از لوازم باشد
موده بنابر صورتی که خواهد بدهند و پادشاه بفرمان انعام و خلعت شفقت
کند باید سندان بخط احفاد الدوله و مشرف ناظر برسد و اقامه که معز داشت
که بجهت لباس خاصه شریفه و خراج خاصه امرا و جنهم سال دیال داده شود تا
در اول سال تقیبه بوشه احفاد الدوله و معز کند و تا این ناظرها بکار داشته
انفاد نمایند و قدغن خامات و نجایها و آوردن هیمه زمستانی بجهت مطیع
و غیره هر یکی را باید ناظر در وقت مزه بند و اخراجات سالانه حاضر کند و وجود
گاه بجهت اخراجات طوایل و شترخان سراجام کند و روز بروز بجوب و بدی
که روز نادر اخراجات و طعام خاصه و خادمان و سینه معز بداران اجناس و نون
بجای ندهند و ناظر قدغن نماید که معز بداران و عمله بنوئات مال و رعیت و
نکشد و جزید و چیزی را بر صناعی صاحب بدار می کند که بدو حاقی حاصل
شود و وقت موافق آنچه مستحق شده بدهند و هر نیم اخراجات که در بنوئات
واقع شود بدون اطلاع ناظر نباشد و اسدی از خلاصان و ملازمان پادشاه
بدون تعلیفه ناظر از کارخانه حاجت چیزی نبرند و حاجاه ناظر بنوئات رعیت

و صاحب اختیار کلی سی و سه کارخانه بنوئات معز و در بنوئات صاحب مختار
حق امتیاز و ناظر باسی و حاجاه و ناظر باسی و معز و سندان اکثر صاحب مختار بنوئات
تعلق و باید **مستحق** این باب در قیام در میان شغل و اجزاء معز با مختار
بودن یکی است و باید از جمله امراء عظام و عنا بطله و منصب مزبور
که باقتان صدور و یکشکانه که مختص در توان بکسان بوده است آمده است
از تبعه و اگر مختار شتران و از الی بکارت و کوز کردن چشم و شکستن دندان
از کناهکاران بحکم صدور و بازخواست نموده بیاورد و بواسطه ای را بیهوده
کلی مالک محروسه و بر ظلم و زیادتی که واقع نموده و طلب و نخواهد اهل شهر
ده یا یکدیگر داشته اند بپرسیده اند و اجرای احکام سر حقیقه و ضبط و حسن شهر
که از او با بر صفتا سم و زیادتی واقع شود بنزد بنوئات بکسان متعلق است و
که از ظلم و تعدی یا احداث تبعه و جزه بدین بکسان شکایت میکردند اگر
ظلم مزبور در حواله سفر که مسافت آن بیش از ده روز و از ده فرسخ بوده واقع
نمیشد بدین بکسان متعلقه یا حتی بر طبق عرض حاضر معزده مؤید بر اول و غیره
تا بیست و یک روز بکسان عمل احضار نموده خوردن میفرو و اگر مارض از حال بپایه
عرض شکایت میفرو دستور چنان بود که در مقدمه مثل مبلغ بیخی مان
الزام حاضر میول و بدین بکسان و متعلق در زمان تعلیفه تلقی و بدین ازان حکم
صادر و وجه التزام ابواب معز حاصل میبود و حکم مزبور را در دفترها ثبت
و بدستور سایر بوزیران داد و رسد میفرو و در روز دیگران روزهای هفته
در خانه خود بل عوایلی حاقی حریز میسریند و هر یک از بنوئاتی را که

د بتوان یکی سوخته میشود اگر دعوی در باب مالکیت و توان باطن دعوی از جمله
ارباب علم و توان این و در اعظم بود بحدت وزراء اعظم بنظر سناد و
اگر احدی دعوی توری با علم یا سایر عساکر منصوره و عیال توان بوده برش
سفید هر یک را رجوع میهنوده و سایر سکنه اهل شهر روده را بجز خصوص دعا
که تعلق بمال و توان نداشته خود سوخته شده قطع و فصل میداده و اگر چنان
از مردم ولایت شکایت بکلی یکسان و حکام و سلاطین خود باز روی حلا
منامه اند و عرض مطلب خود را بوزراء اعظم نموده بدین یکی عرض میهنوده
باشند و توان یکی بجهت شکایت هر یک رسیده بحدت بادشاه گفت
شکایت ایشان را عرض و از فرای که معزول بصلاح دولت و مناصبه ملک
میدانسته خود در سنی میهنوده اند و در وقت حب و امره علی مقدر شده که
عالیجاه و جوان یکی هر دوزخ سوخته بخص دعوی مرتد مسلمین و کشتن خانه
خود کرده نادره تا جبر دعوی در مملکت عباد الله جای ندارد و چون خدمت
نعمی مبله و مضرب و توان یکی کوی عالیجاه معظم الله معز و است باینکه
صاحب حق ماه باده الزام بقتل اجناس را از ریش سفیدان هر منفکر فتنه خاطر
جمع نموده مهر کرده بحسب المالک سیزده باشد و مشارالیه بقدر تصدق
در هر فضلی بقتل تا حیه اجناس را موافق معنوی که خود مقصدین نموده باشد
ناید بحدت عالیجاه ناظر بتوان منسند که عالیجاه ناظر ملاحظه و او نیز حاضر
جمع نموده ببداران دعوت عالین بیتی که بالمقره عالیجاه ناظر بتوان منسند
باشد پیشتر نان بر نان خطا میشود که اجناس ایشان را از انظار بخرج صحیح

در روز تا حیات عمل نمایند و اگر از اهل بازار از تغییر محبت تخلف نماید
معمول چنانست که بحسب المالک ایشان را قفسه کلاه نماید تا عزیز و بکران کرده
مصلحت از باب دوم در بیان تفصیل شغل عالیجاه امیر شکار و بایست
مشارالیه از جمله امراء عظم الشان و جمیع مؤمنان نابین مشارالیه و فضلای
خدمت ایشان و عرض مطالب و اسنادهای انعام توان این نسبت بعالیجاه مشارالیه
دارد و کفایت طلب و تخواه و قبول و هر ساله جماعت مزبوره بعد از بخت عالیجاه
مذکور برهم عالیجاه و بر اعظم رسیده تخواه داده میشود و هر ساله مبلغی از قرار
تعلقه عالیجاه معظم الله از دفتر خانه هیون اعلی بجهت تحصیل و بختان که بمجا
الیه تعیین نموده باشد تخواه داده میشود و بعد از وصول مبلغ مزبور و عالیجاه
معزی الیه تعیین توان این خود بدستور معمول بقتل میباشد **مصلحت** از باب سوم
در بیان تفصیل شغل عالیجاه مؤمنان ایشان است مشارالیه ریش سفید و بختان
و من این تابشایان و مؤمنان و چارچیان و بختان است و قبول و مواجب و هر ساله
و بر این و انعام توان این مشارالیه بر طبق بخت عالیجاه مزبور برهم عالیجاه و بر
اعلی رسیده تخواه از بایست و خدمت من تابشکری و بخت تابشکری و بختان و
چارچیان تابشکری و چارچیان و بختان و توان این و تعیین مواجب و قبول و هر
ساله کل حاجات مزبوره بر طبق عرض عالیجاه مزبور بقتل و بعد از تعلقه بخت
عالیجاه و بر این و توان اعلی و هم اثری ساله در یکد و امور و تعلقه بختان و بخت
و بختان مبارکه و عالیجاه مشارالیه بجهت رسیده بخت و تعلقه بخت و بخت
و احکام ملازمت و قبول و هر ساله و تخواه بر این و انعام جماعت مذکوره بطمرا و

بزرده اند و عارضی که بخدمت نواب است داده شود عرض نمودن عارضی بپادشاه
 بزرگ نیست دارد و مطالبی را که در عرض مناصب و جزیه امور مختلفه
 بدو نخواهی عرض نموده اند هرگاه معز و صلاح دولت بوده اعتبار
 و اعتماد میگرداند و هر ساله مبلغ سی تومان بصیغه کاغذ بها از وجوه
 اسفهان بجهت تحریق ارقام و ثبت و سرودن دفاتر آن نخواهد میداده اند و
 هرگاه اسنادهای عرض مطبقی از خود و دیگری داشته بدو نماند و بحال
 خاص و عام بخدمت نایب شاهان شریفه و عرض نموده اند و هرگز در صیغه که
 هرگز بخدمت پادشاه بدهد خواندن عارضی و جواب نوشتن در خدمت بندگان
 است و دیگری غیر از مجلس بزرگ نیست نداده و بهمان صیغه و امانت و بحال
 بزرگ میگوید و در میان او بایقلم عزیز از و بر اعظم در پیش خدمت و تقریباً
 برواقه بزرگ و دیگری نیست و بهشت از قدیم الایام و امانت بزرگان در خدمت پادشاهان
 در محال خاص و عام میفته اند و در محقق امور جزیه و کلی سخن و امانت بزرگان
 و عرض ایشان مناظر معتبر بوده **فصل بیستم** از نایب و تیم در میان تفصیل
 مثل حال حاکم مسوقی المالک است مشارالیه از جمله امراء عظام و مشغول و مشاغل
 الیه عظمت و ثبات مالیات دیوان که در کل مالک محرمه داد و ستد میشود
 باید از مزاد و شغاف که مشارالیه از دفتر بزرگ و بمال و ولایت دهندند
 خود ساختن از انظار بدون زیاد و کم داد و ستد نمایند و ثبات بولان و همزمان
 بیکدیگر بیکدیگر و احکام و سلامتی و دوسو مان و دماء و مستوفیان و کلان
 و مواجبار باب قلم سار و عاکی مصروف و وظائف و سپور عالان و جزیه بزرگ
 کشتان

دفتری که بپهر مشارالیه رسیده باشد داد و ستد نخواهد داده میشود و دیوان
 اعلی بدین تصدیق مشارالیه از مالیات دیوان چیزی داد و ستد نمینمایند و در میان
 دیوان مصدق و بجز مشارالیه مناظر اعتبار و اعتماد است و بجز دیوان
 اعلی بندان مصدق و بجز مشارالیه هرگز و بجز مشارالیه تعین میشود و ناظر
 و داد و ستد دفتر و صاحب بزرگ و صاحب بزرگ و او از جبهه بزرگان و بجز هم
 هیچ جز مشارالیه از وجوهات سرکار خاصه و او بایا الحادیل که داد و ستد
 بامستوفی خاصه و او بایا الحادیل است آنچه مشارالیه رسد و ساند ایشان نخواهد
 میدهند در مقام ملازمت و احکام نخواهد کل ملازمان احرار از آنکه نخواهد از دفتر
 دیوان و خاصه و او بایا الحادیل نگردد و او ایام و وظائف و معامیان و جزیه
 سرکار خاصه و بجز مشارالیه میرسد و او خواست تقصیرات مخربان دفتر
 دیوان ناچاراً بجهت مشارالیه است و مستوفیان جزو مالک محرمه را بجز بزرگان
 حال حاکم مشارالیه باید تعین نمود

ک
 سرکار من بود که بشغل محرم در خدمت حال حاکم مسوقی المالک تمام دارند
ص
 و قان حال حاکم مشارالیه که بحسب الارقام ملازم دیوان بودند هیچ نفر و مشغول است
 ایشان از بزرگان که کشتان و ارقام و احکام ملازمت و نخواهد و همزمان بولان
 و وظائف و معامیان و سپور عالان و جزیه و شغاف که متعلق بداد و ستد دفتر است
 و تصدیق نموده آنچه معز و بجز مشارالیه باشد بجهت و بجهت مشارالیه رسیده و آنچه خلافت

حساب باشد جوابی بفرستد و بصلاحت کاغذ و غایت محرم از سرکار خالص که در فرزند بود
مستحق مبالغه مشا و البه و حجه استحصا و هم قلی با و سرکاران خرج ارقام مناسبت
و احکام بفرمان و هم ساجات و تقوا و برای اتمام و سپور عالان و معاینات و غیره و جواب
داد و سندی و فرستاد و بجهت و بفرستاد و بودند که حال ایشان را در وجود و در قیامات
نشدند
فصل چهارم از باب دوم در بیان تفصیل عمل حالگاه خلیفه خلفه است شغل شاد
است که بدینطور زمان شیخ صبی الدین احمد در شبها جمعه و دویشان و در میان رادر و حاکم
جمع و بن کوه شبیه لاله الا الله طریق دیگر بلی اشتغال و در شب جمعه نان و علو و طعام
سایر اوقات نان و طعام مقرری و دویشان و اصراف و بپرد و بفرستد و خادم لایق و
چند نفر جمله نوچند خانه و خلیفه در کل مالک و سر حجه امر معین و دینی و مکرر بفرستد
تعلیه خلفه و تعیین و درم بر طبق ان شریف صدور و ببالد **باب پنجم** در بیان منصب هر یک از
معاونان که لفظ معزب یا معاون و معزب الحضره مختص ایشان است و ان مشتمل بر دو مقام
معا و اول در در شغل حقیقی از فرمان که بسبب نزدیکی و تفریق و رتبه خدمت ایشان از اقرب
میباشند و این مشتمل بر دو نوع نوع اول در بیان خواجده سالان است که مستحق اولاد از
سلطنت سالانه صغیر و خواجده برادر میباشند و در خواجده برادرهای سپاه هر کدام عامل
برگزیده و بخدمت پادشاهان لایق و بوده اند ایشان را و بفرستد خواجده برادرهای سالان
امر و دینی کل خواجده های سپاه لایق میباشند و سر کرده و فرموده و عاریتی که امراء و سران
باشان معز شده اند لایق عاریتی که امراء و در خانه معز شده اند از عاریتی بدست
لایق حرم محرم که کشتیها را معین دارد داده میشود و ادبش با لایق حرم و بفرستد
حرم داده مشا و البه و در اندرون حرم بفرستد پادشاه و رسانده جواب بر این و میا و درده

و امر را داد و کشتیها را ادبش با لایق طلبت و خود میبکشد که پادشاه و در جواب
حرم بفرستد چه معز و فرمود و خواجده سرای معین و بفرستد و در بر و احسان و بفرستد
لایق میبکشد حرم میبکشد و در او صاحب جمع خزانه طاهر و کل بقدر و جلیق خزانه اند
و بفرستد و با او اعتماد میبکشد و اند و کلید و در خزانه نیز خواجده سپاه و نا بفرستد
صاحب جمع خزانه و کلید خزانه تابع زمان خزانه دارد و در کمال استقلال و اعتبار
بوده اند و در زمان شاه عباس ما صی صد نفر از خلاصان گرجی میباشند و آخر
نموده یکی که از همه معزب تر بود و بفرستد لایق ایشان نموده اند و بفرستد لایق و بفرستد
خواجده سرانان سپاه تعیین و با و نیز صد نفر از این خواجده های سپاه داده و نارنگ
شاه سلطان حسین بفرستد لایق ایشان میباشند و بفرستد لایق ایشان سپاه الیا
اگر بود هر یک از بفرستد لایق ایشان در و در حرم محرم عاریتی و در سنکاهی و بفرستد و معز
معین خود و بفرستد لایق ایشان بفرستد که از سر و شده و مانر معلوم میبکشد و در وقت
نظارت و بفرستد لایق که در زمان سلطنت سلف با بفرستد لایق بفرستد
شاه سلیمان و شاه سلطان حسین خواجده های معزب و بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
اولا بفرستد لایق و ثانیاً با نظر و بعد از موت او بفرستد لایق که با او بفرستد لایق
خواجده میباشند و نظارت بفرستد لایق بفرستد و خدمت معز و در کاخانه نیز با خواجده
سواپان معز بوده و خدمت مذکور و نگاه داشتن و بفرستد لایق بفرستد لایق بفرستد
و خلاصان خاصه و در وقت سر پادشاهان ایشان را میباشند و معز و بفرستد لایق بفرستد
و خلاصان ساده که چن که ما دام ملکی میزند و درش نداشتند و در خصوص معلوم میباشند
که ایشان را از بیت میبکشد و اند و بفرستد لایق بفرستد لایق بفرستد لایق بفرستد

قیلا دیرون میکشند **دسکاه قطعی** طلا و نقره را بجهت ساختن نفوس قطع
 می نمایند **دسکاه کله کوبی** آنچه از شمش قطع شده بجهت عباسی و پنجش
 نمی نمایند **دسکاه سفید کوبی** عملی مذکور چهره زد را سفید کوبی می نمایند
دسکاه خش کنی که عینان نظر عباسی کم و زیاد نموده مجدداً میکشند
دسکاه سکه کنی استادان سکه کن هر دوزی بشکل سکه کنی اشتغال می نمایند
 شغل مختص بعضی از عمال دیگر را دخلی نیست و حسب الوهم اشراف مقرر است
 که ضابطان و مستاجران و عمل و فعله محال و خر و سه و زرگشان و زرگران
 و صرافان و زرگوبان و مسکران و غیرهم بدون اطلاع و توقف معینان
 و کاشکان ایشان داده و ستند نموده خود را بفرار و مغرول و مضطرب
 منصوب شناسند و قیام عیاری طلائی که از خلاصه بیرون می آید است
 که عیاران یا عیار اشراف کهنه و دینی برای باشد و عیار طلا خلاصه در پیش
 نقره باید بجای دینی کهنه رسیده باشد و در دسکاه نقد سازی
 طلا و پوش صد پنج معمول و اگر در دقت بسیار سنگین مقرر شود که بافته
 شود اعلی را صد ده و اعلی اعلی را صد با نقره و پوش می نمایند و علامت
 نقره کامل عیار است که از سطح قرص نقره بعد از بر آمدن از کوره قال شمش
 بشکل جباب سر میزند و بهمین جهت نقره خالص را شاخدار میگویند و کمال
 خوبی عیار است که اگر صد مثقال از نقره شاخدار را بکشد از نقره زیاد بر جای
 داند الی یک مثقال که هم نرساند و خالصی را که ضرابی باشند ضابط
 و بخوبی بدان و بجهت سرکار خاصه شریفه ضبط می نمایند و اجبی میگویند

و اجبی سرکار دیوان از طلا و نقره که در ضرابخانه سکوت میشد در سابق ایام
 بدین وجه بوده و ثانیاً معینان در بجا بجهت کفایت سرکار دیوان **طلا** از قرار
 مثقالی می دینار **نقره** از قرار مثقالی دو دینار بر قدر و اجبی از نقره **طلا** را
 از قرار مثقالی پنجاه دینار و **نقره** را پنج دینار اسفرا داده اند و در سالی که شاه
 سابق بقرین حرکت سمود در ده عباسی هفت داند مقرر و بعد از معاودت
 از سفر نیز بر قیام از ایام محاصر اصحابان محمد علی پیک معیر الحاکم بجهت توقیف
 سرکار دیوان اعلی و مزید اشفاق سرکار خاصه بخدمت شاه سابق عرض و یک
 داند از وزن عباسی با کم نموده عباسی داشتند آنک سکوت و یک داند نقره
 اضافه داده اند و اجبی نموده از آن تاریخ الی ماهه سال جلوس شاه محمود
 و اجبی ضرابخانه بمان دستور شاه سابق بدین وجه ضبط و انقاد و شد
طلا **سکوت** از قرار مثقالی پنجاه دینار **نقره** از قرار مثقالی سی و سه دینار
 و نیم طرح و شعرین **واجبی سابق** پنج دینار **سبع یک مثقال** بیست و هشت دینار
 و نیم طرح و شعرین و چون بخدمت شاه محمود عرض نموده بودند که وزن
 عباسی از قرار شد آنک سکه پاشاهانرا اسفند و بوقع می کشند در شهری
 رمضان المبارک نوشقان بیل مقرر می بودند که عباسی را در ضرابخانه
 بوزن پنجشاهی بر داند و نیم سکه قیامند و **واجبی طلا** و نقره بدین موجب
طلا از قرار مثقالی بدستور سابق **نقره** **سکوت** پنجاه دینار و **پوش**
 صد دینار **سکوت** از قرار مثقالی ده دینار **نقره** و **نقره** حلقه شانزده دینار
 بجهت سرکار خاصه ضبط شود و تفاوت بر طرف باشد و باین جهت رواج سکه

پشاهی بعدی رسید که بعد از سکه شدن باطراف صیرند و در شهرهایی که
 اطاعت نکرده اند نیز رواج دارد و قلابی که صرفه میکند باین وزن در سکه نماید
 و الحال سکه نواب کامبیا اندلس شرقی اهلانی پشاهی بودند نه دانک و نیم زمان
 شاه محمود و طلائی شرقی بدستور قدیم چهار دانک و نیم سکه میشود و کال رواج
 در نواحی مدینه در اصفهان و تمام اطراف مالک هر سه دارد و در عهد
 سلطنت سلاطین سلف کل منافع و اجیوضی انجانه در سال اعلی که بخار قزوین
 بسیار از اطراف می آوردند و نقد سازی و فلوس کاری در بین معموری شهر
 که چهار صد عمله موجودی در دانه دستگاه ضایعانه هر دوازده کار می کردند
 یا نقد تومان الی شصت هفتصد تومان با جاره میداده اند که مستاجر از
 کل اجاره دیوانی یک هزار عدد اشرقی و یکصد دستخه کل که قیمت آنها
 تخمیناً دو بیست و پنجاه تومان بدین موجب میشود انقاد خوانه عامه و سیصد
 پنجاه تومان دیگر با عواید معیر و ضرایب باشی و سایر ارباب حوالات سرکار
 خاصه شریفه میداده اند و بغير از همان مبلغ فوق چیزی انقاد خوانه عامه
 نمیشد و شانزده یک از وجه و اصل سرکار خاصه شریفه در وجه معینی
 الممالک از قدیم ایام الی الان مقرر و مستمر است **فصل چهارم**
 در بیان شغل مقرب الخاقان منشی الممالک است شغل مشارالیه آنست
 که پروا نجات مبارک اشرف و ملازمت و سول و همه ساله و تنخواه و مواجب و
 حکمائیک که دیوان سبکی میدهند و حکمی را منشی الممالک سرخی و ابطال بدین
 بابستی که حکمها عطا شد می نویسند و در حکمها نیست که دیوان سبکی میدهند

یا که فرمان

بابستی که فرمانها بوزن شد می نویسند و بر احکام تنخواه و ملازمت و
 سولات و سیورغالات و همه سالجات است بابستی که فرمانها بوزن شد
نقاد باقت می نویسند در جواب نامهها و مثالهائیک که صد و رهند هند طغرا
 میکنند و شجره صوفیان و سیورغالات ایشان را منشی الممالک می نویسد
 و نوابین او در دارالانشاء بیست و هشت نفر بدین موجب بوده اند بابستی
منشی دیوان یک نفر است **محرران دارالانشاء** بیست و هفت نفر بالفعل
 هیچیک موجود نیستند و طغرای اب طلا و سرخی مختص قلم منشی الممالک است
 و دیگر کسی نسبت ندارد و از جمله مقربان دربار کتبی مدار و بار یا مکان بحال خاص
 و عام و نقد بق ملازمت و مواجب عریان و منشیان دارالانشاء اعلیت و قابلیت
 ایشان مقرب الخاقان مزبور متعلق است و همیشه در ازمنه سلاطین منشیان
 ممالک مغرب و مکرم و محترم و بصفت کالات ادا شده بوده اند **فصل پنجم**
 در بیان شغل مقرب الخاقان مهر دار مهرهایون از قواری که از سر رشته
 مهر دار سابق معلوم میشود در زمان قدیم اولاً سیصد و شصت و چهار تن
 و بعد از آن هزار و سیصد و شش و شش تومان و پنج هزار و سیصد و شصت و
 یکدینار سول از حال قم و غیره داشته و در بعضی اوقات بتول فریور ضبط
 و در عوض ایالت و حکومت بایشان داده اند و در بعضی ایام بدستوری که
 معمولست شغل مهر داری بدو تن بتول داده شده و در این ایام منصب
 مهر داری مهرهایون قبله عالم بدستور سابق مقرب الخاقان الله داد پادشاه
 شفقت فرموده اند و شغل مشارالیه از جمله مناصب عظیمه و مجلس نشین

جلس هشت آیین است و شغل مهر دای در قدیم الایام آن بوده که ارقام
و زارنها و استیفاها و کلاسیها و سیوغالات و معاقتا و سولناحجا امار
و حکام و غیره را بعد از ثبت دفاتر بمهر ثبت مهرهای بون که نزد مهر داران قرار
و در ضمن ارقام در گوشه عنوان مهر منبوه و در احوال ضابطه ضبط
نبود بلکه رسوم خود را از قرار تصدیق دفتری باز یافت می نمودند
فصل ششم در بیان شغل مقرب الخاقان مهر دار مهر شرف نقاد
شغل شارالیه است که ارقام و احکام امار و وزرا و مستوفیان و لشکی
نویسان و قاطبیه ادبایب مناصب مخی و وکل را که در ادوی معلی با امار
مهر و سه ایران تعیین میشده گوشه ضمن ارقام در برابر مهرهای بون
بهر کوچک شرف نقاد مهر نمایند چنانکه صاحبان مناصب رقم منصب
خود را بجهت مدافعه رسوم مقرر مهر داران نمیداده اند تصدیق
رسوم مقرر خود را از سر رشته دفاتر توجیه دیوان اعلی مشخص و معین
و بقلم ادبایب حوالات دیوانی داده عوض از وجود معینه باز یافت و ارقام مناصب
خواه بمهر می که در نزد مهر داران ضبط است میرسیده یا نمیرسیده و رسوم
مستمری خود را اخذ نموده اند و رسوم مهر دار مهر شرف نقاد بدین
موجب است که بصیغه دو شلک هشتصد و سی و پنج دینار در سال اول
انچه از ارقام ابالت و حکومت و انچه از ارقام سیوغالات و معاقتا
سایر مناصب مخی و کل مالک خروسه باز یافت می نمایند از قرار مهر تو
باز یافتن باید قرار مهر تو تا سیصد و فانی
پانصد و بیست دینار

نیم

قبض و اخذ نمایند و در سنوات بعد بدستور مهرهای بون و و شلک مجددی
ندارد **فصل هفتم** در بیان شغل مقرب الخاقان دوات دار مهر
انگتر افتاب ان از ارقام بیاضی و دفتری را واقع نویسان طفر میکشند
شارالیه بمهر تار میبد هندی تومان سوابب و مساوی ششماهه ان بتول دار
و ازینا وردی مداخل امار و حکام و غیره که منصب یا نشان داده میشود از مهر تو
مبلغ یکصد دینار رسوم در سال اول میکشد و از ارقام ملازمت از قرار
تومان پنجاه دینار و و شلک باز یافت نمایند و از ارقام نخواه و اجاتا بقرار
تومان بیست و پنج دینار میکرد و در مجلس عام در صف تورچیان یراق در
پهلوی دواتار قدیمی که دواتار پر وانه جاست ایستاده بشود **فصل**
هشتم در بیان شغل مقرب الخاقان دواتار ارقام و احکام و پروا
که اعلی امین مشی الملک طفر میکشند مهر دواتر از مختصر دواتار مذکور
و مبلغ شش تومان سوابب و ششماهه بتول و از ارقام ملازمت پنجاه
دینار و و شلک دارد و از ارقام نخواه که از سرکار مالک میکند مرد و اجاتا
سرکار مالک بنی ظاهرا مهر تو مانی مبلغ نیم شاهی باز یافت میفاید و جای
او که می ایستاد است که در صف تورچیان یراق در پهلوی تورچصد
که مهر دار مهر شرف نقاد بنی بود ایستاده میشد **مقاله دوم** از باب
سیم در ذکر جمعی که ایشان را مقرب حضرت مینویسند و ان مشتمل است
بر دو صنف صنف اول مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در
بیان شغل مقرب حضرت انیشیک افاسی باشی حرم مخرم خدمت مزبور را

مجمعی که پیشتر و قدیمی تر و در دربار پادشاهی حرم تر و بصفت صلاح و تدبیر
 و راستی آراسته بوده اند هر چه میتوانستند روز در در حرم حاضر
 بوده تا قاپوچیان حرم و ایشیک آقاسیان حرم تا این و تابع فرمان او میشدند
 و شوق در حرم و امر و منع و نهی مردم اجنبی و بیگانه مختص ایشیک آقاسی باشد
 حرم است و تصدیق و موافق و خدمت و نوا این مزبور با مقربا حضرت
 ایشیک آقاسی باشی شاد الهیه است **فصل دوم** در بیان شغل
 یا و لان صحبت و لیا و لان صحبت بغیر از امر ازاده معتبر دیگر کسی نبوده
 و در قدیم هشت نفر بیشتر نبوده اند در مجلس خاص ایشان بجای
 ایشیک آقاسی باشی خدمت و در مجالس عام در برابر پادشاه ایستاده
 میشوند و خدمت مجلس را ایشیک آقاسیان می نمایند و همگی تا این
 ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی و تصدیق و موافق و خدمت ایشان
 بعالیجاه مشارالیه متعلق است **فصل سوم** در بیان شغل
 ایشیک آقاسیان مجلس جماعت مزبور را ازاده و غیر ازاده از آقا یا
 معتبر هر کدام لیاقت خدمت حضور دارند ایشیک آقاسی مجلس و در
 مجالس عام خدمت می نمایند و تا این ایشیک آقاسی باشی و تصدیق
 و موافق خدمت عامه می نمایند با ایشیک آقاسی باشی دیوان است
فصل چهارم در بیان قاپوچیان دو قاپوچی باشی مقر است
 یکی قاپوچی باشی دیوان و یکی قاپوچی باشی خلوت و هر یک جمع کثیری نواب
 دارند امر و نهی مردم دولخانه میدان و سمت ملج و سمت چپان و حوض یا

قاپوچیان دیوان و از خلوت مختص قاپوچی باشی خلوت و ایشان و نوابین
 ایشان تا این ایشیک آقاسی باشی دیوان و تصدیق و موافق و خدمت
 و امر و نهی ایشان با عالیجاه ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی است
 و همگی بسیار و لان صحبت و ایشیک آقاسیان و قاپوچیان را مقرب
 المختص می نویسند صنف دوم مشغول است بر ذکر شغل صاحب
 جمعی بیوتات و ان مشغول است بر هیجده فصل و در ضابطه
ضابطه اول در بیان شغل صاحب جمع خزانه عامه و سایر
 بیوتات معموره محمل خدمت ایشان آنست که آنچه بجهت اخراجات
 سالیانه هر کارخانه از نقد و جنس بر آورد مشرفان احتیاج داشته
 باشند تفصیلی یا عرضیه نوشته نزد ناظر بیوتات آورده بعد از تحقیق
 لازمه و تشخیص باقی و فاضل هر یک بقدر احتیاج و زین بیوتات از جانب
 ناظرین شرحی بخدمت و زین اعظم قلی و از قرار تعلیق که بر قسم عالیجاه
 و زین دیوان اعلی رسیده صاحب جمعی بیوتات از آن قرار قبضه
 نموده یا زیادت و قبوض صاحب جمعیان مادام که بخط و زین بیوتات و مستوفی
 ادبایب الخا و بل و مهر ناظر نرسد تحویل بایشان داده نمیشود

در بیان شغل هر یک از صاحب جمعی بیوتات معموره و آن
 مشغول است بر شانزده فصل **فصل اول** شغل صاحب جمع خزانه
 عامه آنست که صاحب جمع مزبور مقرب الخافان و آنچه نقد و وجوهات
 ممالک عروسه دار السلطنة اصفهان متعلق بسرا دیوان است

تجویل صاحب جمع خوانه عامه مقرر بود و هر يك از اعمال و احكام و مباحثين
مالیات دیوانی ناخیز در وجوه انقادی خوانه عامه می نمودند صاحب جمع
خوانه محبت وصول انقادیات خوانه توابعین خود را محصل و بولایات
فرستاده وجوع تجویلی را وصول و ابواب جمع خود می نمود و وجوع مالیه
اصناف اصفهان و مدد خرج مهمانان که سه هزار تومان می شود
محمد نور خان و شاه قلی خان وزیر اعظم هر يك در ایام عمل بتحصیل
ناپن باشی خود مقرر داشته بودند اتفاقا حال صاحب جمع بخدمت
پادشاه سابق عرض و حاجی مهدی خان معتقد خود را محصل
و هر ساله مؤوی الیه تمام و کمال وصول و انقادیات خوانه عامه
می نمود و انچه انفس اجناس سرکار خاصه شریفه است خواه از خواجگان
یا ائمه نقیسه پیشکش از کتاب و سمور و زربفت و سایر
اجناس بسیار تحفه در خوانه عامه تجویل بشمار الیه مقرر و حساب
جمع خوانه در نهایت اعتبار و کمال اقتدار و کلید دار خوانه نین
از معتبرین خواجده سرایانست **فصل دوم** در بیان
جباخانه از صاحب جمعان عظیم الشان جبا دار باشی است که کل
عمله جباخانه ناپن او و مواجب و نقد بقدمت اهریک از عمله
سرکار مر بوز تجویز ریش سفید سرکار مر بوز است و مشرف جبا
خانه نین معتبر و تمام وجوع تجویلی قورخانه مبارکه از آلات و ادوات خوش
مکمل بخوابه و غیره و سرب و بار و طباطالاع و سر رشته مشرف سرکار

در
مجلس

مر بوز تجویل صاحب جمع مقرر و کل اجناس قورخانه خواه انچه در جبا
خانه این وان و سایر قلاع و ولایات که در آنها قورخانه شاهی میباشد
جبا دار باشی تجویل دار تعیین و احكام و ولایات تمکین و توفیر او می نمایند
و بشمار الیه از جمله اعظم مقرران و معتبرین درگاه پادشاهان میباشد
فصل سیم از جمله مقرران مقرر باحضرة صاحب جمع قیماچخانه
خاصه و تفصیل شغل صاحب جمع مر بوز بموجبی است که در تحت دو دفتر
نوشته می شود **دفتر اول** در بیان تجویل اجناسی است که بجهت
جمع مر بوز مناسبت دارد از آن جمله لباسهای خاصه که پادشاه است
باین طریق که ائمه نقیسه که محبت پوشش سرکار خاصه محبت
قطع انتساب می شود صاحب جمع خوانه عامه تجویل قیماچخانه خاصه
در ساعتی که منجم باشی تعیین و بعرض اقدس رساند خیاط باشی در حضور
معمد عالیجاه ناظر و صاحب جمع قیماچخانه و مشرف قطع و حاصل آن
که لباس دوخته باشد یا انچه از لباسهای دوخته که در سرکار
مر بوز جمع است تجویل صاحب جمع مذکور مقرر است دیگر ائمه
انقادی و خلعتی و انچه مبیع شود تجویل صاحب جمع مذکور مقرر است
و طریق ابتیاع ائمه در سرکار مر بوز باین دستور است که باید عالیا
ناظر ار با خبرت و بصیرت را حاضر و بوقوف ایشان بر طبق از سند
قیمت مشخص و قیمت ناچده را بمهر اهل خبرت رسانید ابتیاع قلی کرد
و ائمه کاشان و سایر ولایات بدستور مذکور قیمت مشخص و از انظار

در ضمن توابعی انقاد فی الاصل فی وخرج ووزا وعمالی میگردد و اموال
 سنگین نیز بمناسبت در سرکار مرزبور تحویل میشود و قبا و کجیبت امرای نظام
 خلعت سنگین دوخته میشود حکم قبا پوشیدن دارد در سرکار مرزبور جمع است
 و محمود و لندره نیز تحویل صاحب جمع مرزبور مقرر است **دفعه دوم** در ذکر
 توابع صاحب جمع مذکور خیاط جواب دوز جافشور و دوز لندره دوزان و کوش
 حلاج صافگر گلاهدوز **فصل چهارم** در جمله مقریان صاحب جمع قبا و کجیبت
 امرایست و بیان شغل و ضابطه سرکار مرزبور آنست که خلعت که بحکام و
 وزا و کلانتران و میزباشیان و یوزباشیان و سایر جماعت که در مرتبه
 امرایان باشند و در کارشان و اصفهان و دخته و داده شود در سرکار مرزبور
 تحویل میشود و اگر از قبا و یا لا پوش خلعت شفقت شود قاعده آنست که
 هر کس شافیه از پادشاه شنید باشد عریضه بخدمت وزیر اعظم نوشته
 بعد از آنکه عریضه برقم و زبرد یوان اعلی و تحویل عالیجاه ناظر قبا و یا لا پوش از
 سرکار مرزبور داده میشود و هرگاه تاج و تاج خواهند بکسی دهند در سرکار
 مرزبور از زینت بوم زرد و غیره دخته اولاد در سرکار مرزبور جمع و ثانیاً
 بخرج داده میشود **فصل پنجم** در جمله مقریان شغل دارباشی است و تفصیل
 شغل اشاریه و بابت است بابت اول در ذکر تحولات او ستد تحویل
 او بدین نحوست قالی و قالچه تکیه عدد و دوشک خنایم و آنچه متعلق
 باو پیچ سوز شمعندان سوزنی موم شمع پیچ گذاخته صابون طناب
 نوار عند تنگه الوان کلیم عند بورد میلک شقالی جیب دالبر لندره

نشان

طشت س کافه بزم سریش فانوس موجکدان بر همان چوب گجا و مع کجا
 پوش باب دوم در ذکر جماعتی که تابع و تابعین فراشباشیان می باشند
 بدین حسیبت خیمه و زلندره دوز جیغی شقای فراش صند و سازه
فصل ششم در بیان شغل صاحب جمع بوم خانه و غیره اجناس متعلقه
 بیوم خانه خربز خیار انگور رب انار ممر هندی سبزی زرد الو و غیره
 سیوها بالتمام است و ظروف طلا و نقره و مس بقدر احتیاج تحویل صاحب جمع
 مرزبور میشود و تحویل بدستوری که در حوچخانه نوشته شد باز با ضمیمه
 و احتیاجات مقرر و اضافه بدستور حوچخانه است **فصل هفتم**
 در بیان شغل صاحب جمع غانات انچه کوسفند از هر جا آورند باید در حضور
 معتمد ناظر گشته شود و گوشت و دنبه و پیچ خام و کله و پاچه و جگر و پو
 او تحویل و ضبط شود و هرگاه کوسفند در سرکار نباشد و گوشت از بازار
 بخزند هر ماه قیمت آن از قرار تسعیر صاحب نسق و محاسب المال و درش
 سفیدان صنف که بمهر ناظر رسد ابتیاع شود که نقصان بمالی دیوان
 نرسد و بیره و انچه بجهت صرف خاصه و خادمان احتیاج باشد اسناد
 تضایبان قیمت ناچه بقصد الخرام نوشته تسلیم نمایند که از انفراد
 بخرج عمری گردد **فصل هشتم** در بیان شغل صاحب جمع ابدار
 خانه و غیره شک و جام آب خوری از طلا آلات و نقره آلات و غیره
 و مطهر و حسینی و جوالی کشتی و اسباب نجیها و د و لچه تحویل
 اشارالیه میشود **فصل نهم** در بیان شغل صاحب جمع شرفخانه

و اسبابی که بقول صاحب جمع مزبور داده میشود و اسباب مزبور را از قبل
و تکلیف احوال و نقد و انصار و در لیسان و آنچه متعلق بشتر خاست احوال جمع
صاحب جمع سرکار مزبور میشود و سالی یک مرتبه ناظر بر اوقات و زیر بنیها
ملاحظه شتران و نیک و بد آنها میکنند و آنچه از شتران تلف شود
از افراد عمقا خرج صاحب جمع مجری و تقفاد در حضور ناظر باقی میسوزند
فصل دهم در بیان شغل صاحب جمع فقوه خانه فقوه دانهای
طلا و نقره و مس و قرانها و فقوه بریان کن و پیاله و سینی نحویل
مشا را لیه میشود **فصل یازدهم** در ذکر نحویل نحویل داران عمارات
مبارکات آنچه از قالی و تکیه عذر و حاجیم و طاقچه پوش و نیزه است
نحویل نحویل دار عمارت و قالی کشیدن و جادوب کردن متعلق بسرای
دار است **فصل دوازدهم** در بیان شغل صاحب جمع رکابخانه رخت
حمام خاصه و آنچه متعلق بآنت و لحاف و نازد بالمش و لیثی مخصوص خاصه
و لباس خاصه و سفرهای طلاطین که در سفر استا خادمان بسته میشود
و کفش و حله و جوراب و جاعاز و آنچه متعلق بآنت **فصل سیزدهم**
در بیان شغل صاحب جمع شعلخانه و تقاره خانه مشاعل طلا و نقره و مس
و دینه و بیه و روغن حیوانی و غلّه و نواله و کوس و نقاره و کوبان و بقی
و سرنا و آنچه متعلق بقاره است و عمله نقاره خانه و مشعل خانه
بنابینی شعلدار باشی مقر است که سال بسال از قرار توپارسان
که مهر ناظر و رضم اعتماد الدوله رسد بموجب بار یافت می نمایند

فصل چهاردهم در بیان شغل صاحب جمع انبار آنچه جو و کپا
و یونجه و قصبیل که بجهت علیق و دواب طوایل و قطار استران بوده
باشد و آنچه جل و پراهن و تنک و انصار و قنطره و پابند و سطل و
نعل و میخ و کند و پاروب و غنایا پوشی و توبره و روشنائی طوایل نحویل
انبار دار باشی میشود **فصل پانزدهم** در بیان شغل جمع اصطبل
آنچه اسب و استر و الاغ که در سرکار بوده باشد نحویل صاحب جمع سرکارند
میشود **فصل شانزدهم** در بیان شغل صاحب جمع شترخانه معمر و شغل
صاحب جمع مزبور آنت که آنچه اجناس که متعلق بشترخانه است که
نحویل او شود طره و طلا و نقره و چینی و کاشی و مس و شکر و نقد و عقا
و فقوه و تنباکو و شیشه و سرفروشی و غیره اسباب قلیان و هلیله و
امله و غیره نباتات و آب لبو و کلاب و غیره غرقه و تنبیها و عطرها
و غیره است و در باب مقرری خاصه و خادمان و مقریان و جبین
خادمان از قراری که روز اول سند محکوم به شده باشد هر روز
دهد از قرار سندی که هر روز محکوم به گردد جری دارد و بدو
سند چیزی بخرج خود بنویسد **فصل هفدهم** در بیان
شغل ضرابی باشی مشا را لیه باید که متوجه باشد که ضرابها
سکه زن بدستور مقر در اشراف و عباسی سکه کاری نمایند
نحوی که عیب و علقی نداشته باشد و احدی از ضرابیان ضراب
در سکه نمایند و متخصی بوده در هر جا قلابی می رسد صاحب

مطلع ساخته هرگاه تقصیر جزئی نموده او را بازخواست و تنبیه و
و چنانچه تقصیر او عظیم و کفایتش عرض داشته باشد بخدمت نواب
هایون عرض نماید که آنچه مقرر گردید عالیهاء دیوان یکی بعمل آورد
و اهتمام نماید که نقد شارعی در غیر جنایات به درجای دیگر ننمایند
و نگذارند که زرمغشوش سکه کنند و ضمایبی باشی تحویل دار مال
دیوان است که مشرف جنایات به وجه واجبه را بفرموده و اطلاق
معبر الممالک ابواب جمع ضمایبی باشی نموده و در زیر و درون
ناجیه قلی و بنظر معبر الممالک میرسانند و ماه بماء حساب او را
الوانع تشخیص دهد و نویسد که معبر الممالک تعیین نموده که با
مشرف هم قلم است مقابله نماید که اختلاف در وجه تحویل ضمایب
بهم نرسد نقصان بمال دیوان نرسد و عزل و نصب ضمایبی
مشرف بنی بقصد بقی و تجویب معبر الممالک مقرر است **فصل**
هجدهم در بیان شغل صراف باشی خزانه عامه مشارالیه را
خدمت آنست که آنچه اشرفی و در سفید از ولایات و وجوهات
تخرانه عامه آورند صاحب جمع باذیافت و مشارالیه و صرافان
در حضور صاحب جمع و مشرف و مؤدی با وکیل او ملاحظه
وصرافی و در میان کیسه کرده سرانرا مهر و تحویل حساب
جمع است که بهر مصرفی که مقرر فرمایند داده می شود و آنچه
از زرهای قلابی و زبون باشد جدا کرده تسلیم صاحب ذرینا

باب چهارم

باب چهارم و ان مشغلات بر دو مقصد مقصد اول در بیان تفصیل شغل وزیر بیوتات
و مستوفی ارباب الخاویل و مشغلات بیوتات معین و ان مشغلات بر سه فصل **فصل اول**
در بیان تفصیل شغل عالیه حضرت وزیر بیوتات خدمت مشارالیه است که آنچه از اجا
در کارخانه حیات سرکار خاصه شریفه واقع شود اناد و در فرمایات اهلار بقدر
ناظر بیوتات توابع مشارالیه روز بروز و هفت هفته و ماه بماء و نیز بیوتات بر
که در زیر مذکور بایکفر نویسد که از سرکار خاصه مواجب دارد مقابل و موازنه و
خارج جمع نموده خط گذارنده بفرمایند که تاخیر در نوشتن و زنجرات و انان
واقع نشود که نقصان سرکار خاصه شریفه برسد و در اعیاد و روزهای مجلس آنچه
از طعام و آشوب و ترشی و غیره صرف شود و ناظر تصدیق کرده باشد که فلان قدر است
سازند و وزیر بیوتات ملاحظه و شماره و سیاه برداشته ضبط نماید که در ذری
که مستقیم رسد زیاده از آنچه افراده اند بخرج نوشته باشند و هر کوزه داد و ستدی
کرد بیوتات واقع میشود مادام که ان کاغذ بخط وزیر بیوتات رسیده باشد
ناظر هم ننگد و سان عمل و عرض شران و قیمت آنچه اتقادی و اجناس اتقادی
ناظر بدون حضور وزیر بیوتات ندیدند و اجناس و اقش و غیره که بحیث
بیوتات در اصحابان حریفه شود ناظر بحضور وزیر بیوتات و اهل خبرت باید
قیمت مشخص نماید و هرگاه ناظر دیگر برادر خلعت و وزیر بیوتات شریف و
سهم نماید البته خیال انیانت و تغلب و تصرف داشته خواهد بود و مواجب عمل
بیوتات جمعی که در میان حاضر باشند از قرار طوایر که بحفظ وزیر بیوتات و
ناظر هم اعتماد القلم رسیده باشد داده میشود و جمعی که خلعت و خدمت

در ابتدا بشاید بعضی از افراد کیفیت که بدستور تجویز ورق و خطاشا را بهم رسد
موجب کین **فصل دوم** در بیان تفصیل شغل مستوفی مالیه الخا و بل نقل است که آنچه
غیر جهت از جهت ارفاد و طلا آلات و مرصع آلات و فخر آلات و سیور و اقش و بلور
و شیر و دواب و اجناس که بخوبی صاحب جمعیان شود سر رشته منتهی در آن باب درست
دارد که مال دیوان ارفان زرد و ماه ماه و روزهای آن را از شرفان گفته بطرح سر رشته
سرکار دار مالیه الخا و بل محاسب بر صاحب جمعیان نوشته باقی و حاصل هر یک را موافق قانون
حساب شخص نماید و بدون مهر ناظر چینی بخروج احدی تولید **فصل سیم** در بیان
تفصیل شغل شرفان بیوات معمره شغل شرفان است که روزهای آن را و اسناد کاغذ
حیات متعلقه بخود را در روز بروز تولید و بنویسد و بنویسد که هر کار روزهای آن بپس
افتد نقصان کلی بکار خاصه شریفه برسد و چنانچه صاحب جمعیان و محصلان
الخراجات و اسناد را با ایشان رسانند باید بناظر بیوات بگویند و عالیه را ناظر
کمیته بنمایند و اسناد را با ایشان رسانند و شرفان بدون سند بیکدیار و بیک
با برزانی داخل روزهای آن نمایند و هر کار اسناد را غیر صاحبان کار خط و مهر
گذاشته باشند بر گردانند و مادام که صاحب جمعیان باقی نقدی و جلی پیش داشته
باشند آن مبلغ و مقدار داخل بر او رسد سال آنکه نمایند **فصل چهارم** در بیان تفصیل
شغل و اوستوفیان جمع و خرج دفتر خانه هیون اعلی و دار و قرد عذب
بانی و غیره و آن شتمل است بر بیت **فصل پنجم** در بیان تفصیل شغل قریه الخا
العلیه لعلنا نیز ناظر دفتر خانه هیون اعلی شغل شاد الیه است که امر قوام ملازمین
و مدد معاش و معاینها و سیور غلات و وظایف و احکام همه ساله بقول و تقوا

کل عاکی و ارقام مناصب را بای منصب و افراد محاسبات عال کل مالیه محروسه
که از دفتر خانه میگذرد و بعد از تصحیح بهر اویسر رسد و موقوف نمودن محاسبات کل عال
مالیه محروسه را از دفتر او متصدیان و مستاجران و ضابطان و مباشران مالیات
دیوانی شغل شخص قریه الخا شاد الیه است و نیز قریه ملازم دیوان و اشیاء
که مستغنی از این ارقام و احکام هر سالجات و تقوا و تصدیقات و مهر ساله و غیره
که از کدات میگذرد با ایشان بنویسد و خط میگذرانند و بیکدیار و بیکدیار در چین گذشتن
محاسبات و ارقام و احکام و تصدیقات بعد از تصحیح خط و شد میگذرد **فصل ششم**
در بیان تفصیل شغل دار و غیره دفتر خانه شغل شاد الیه است که نق کل دفتر خانه
و قریه عزبان و سایر عله دفتر با است و طلب و دعوائی که فیما بین عله دفتر
بوده باشد در حضور شاد الیه باید قطع شود و ضمن قاجی احکام و ارقام مستا
و تقوا قبول و مهر ساله و ارقام ملازمین کل عاکی حضور و وصول ارقام و
احکام را مهر میبود و کل عال دیوانی از دفتر او مستاجران و ضابطان و
متصدیان و مباشران مالیات دیوانی را بای حسابی آید که قریه الخا
ناظر دفتر خانه قریه و تصحیح محاسبان نماید **فصل هفتم** در بیان تفصیل
شغل وزیر کار و قریه شغل شاد الیه است که کمیته و تصدیقات حضور
و خدمت اسناد و نجات سپه سالاران و سرداران که در باب ملازمان قریه
نوشته میداد و بعد از آن هم عالیه و نیز دیوان اعلی و تجویز عالیه قریه بایستی
در سرکار مزبور خط میگذرانند که در هر کار ضروری بدون مافی محول
دانند و بایستی که در هر کار ضروری از قریه چنان و نیز بایشان و بایلان

قزو و غیره دایره و زرا قزوچی خط گذاشته و طول امیر و تصدیقات و نتایج ملازمت
 یوزباشیان و دیالان قزو و قزوچیان یراق و غیره قزوچیان جلدی نزد و زرا
 مذکور ضبط و ارقام ملازمت و اضافت و مواجب انجاعت را قزو و عنوان
 بنویشتند و ضمن احکام و ارقام مواجب و قبول و هر چه رساله و انعام و تقوا
 برای و کیفیات را مهر میباید و در روزنسان قزوچیان و نیز مذکور باقی
 مستوفیان سرکار مجلس هشت این در خدمت باد شاهان نتایج همان
 و قدر قبول و مواجب و هر رساله و قزوچی جماعت قزوچیان را میخواندند **فصل چهارم**
 در بیان تفصیل شغل مستوفی سرکار قزوچیان که چنانچه قزوچیان ملازم دیوان
 دارد و شغل شارالیر است که سر رشته بر قزوچی و تاریخ صدق و ارقام ملازمت
 و قدر و مواجب و انعام و قبول و هر رساله و طلب و غیبت کشیک درست میدادند
 و اسناد دفتر و تصدیقات حضور و غیبت و نتایج اخراج و مستوفی نزد
 مستوفی شادالیر و نویسندگانی سرکار قزوچیان ضبط میدادند و از آنرا قبل
 کتاب سرکار جمع میدادند و اندک هر رساله مواجب اخراج و انعام غیبت و تقوا
 و در سفر یا به رساله و قبولی که در وجه جماعت مستوفی مقر بود بهجه
 دیوان ضبط نمایند و قزوچی کیفیات طلب و تقوا و قبول و هر رساله و ثبت
 احکام و ارقام قبول و مواجب هر رساله و برای جماعت قزوچیان و ارقام
 ملازمت ایشان با جریان سرکار قزوچیان و بعد از ثبت خط و مهر مستوفی
 سرکار سارا لیر میرسد **فصل پنجم** در بیان تفصیل شغل قزوچیان سرکار غلامان
 شغل شارالیر است که کیفیات و تصدیقات حضور و غیبت اسناد و نتایج

سپه سالاران و سرداران که در باب ملازمتان قزوچی نوشته میشود بعد از
 رقم عالیه و نیز دیوان اعلی و تجوین عالیه و نیز دیوان قوالا فاسی و سرکار
 قزوچی خط میکشیدند و اندک در سرکار قزوچیان مقرر میدادند مانعی معمول دارند
 و سایر کیفیات طلب و هر رساله و قبول و مواجب یوزباشیان غلام و
 دیالان قزو و غلامان و جبارچیان خرابی انداز و غیره را نیز و زرا
 غلامان مهر میباید و طول امیر و تصدیقات و نتایج ملازمت
 یوزباشیان و دیالان قزو و غیره غلامان جلدی نزد و زرا
 مذکور ضبط و ارقام ملازمت و اضافت و مواجب انجاعت را
 قزو و عنوان بنویشتند و کیفیات مواجب و قبول و هر رساله و انعام
 و تقوا برای و ضمن ارقام و احکام ملازمت و قبول و هر رساله و
 طلب جماعت مذکور را مهر میباید و در روزنسان غلامان و زرا
 مذکور باقی مستوفی ان سرکار در مجلس هشت این در خدمت
 بادشان نتایج سان و قدر قبول و مواجب و هر رساله و قزوچی
 جماعت قزوچیان را میخواندند **فصل ششم** در بیان تفصیل شغل مستوفی
 سرکار غلامان که چنانچه قزوچیان ملازم دیوان داشت و شغل شارالیر
 است که سر رشته بر قزوچی و تاریخ صدق و ارقام ملازمت و قدر
 مواجب و انعام و قبول و هر رساله و طلب و غیبت کشیک
 درست میدادند و اسناد دفتر و تصدیقات حضور و غیبت
 و نتایج اخراج و مستوفی نزد مستوفی ان سرکار و جریان سرکار قزوچیان

ضبط میشده و از آنقرای بقلم کتاب سرکار جمع میداده اند که در سده و اجبار خواجین
 و ایام غنبت و تفاوت و در سفر رایج و دیوان ضبط نمایند و تحریر کیفیات
 طلب و تقواه و بقول و همه ساله و ثبت احکام و ارقام و کیفیات بقول و تقواه
 جماعت مذکور باحرار آن سرکار مزبور و بعد از ثبت و تحریر بخاطر و همه
 مستوفی میرسد **فصل هفتم** در بیان تفصیل شغل و زیر تنگیان شغل
 مشارالیه است که کیفیات و تصدیقات حضور خدمت اسفان
 و تنجیات سپه سالاران و سرداران که در باب عل و زمان قدیمی
 نوشته میشده بعد از رقم عالیه و زیر دیوان اعلی و تجویز عالیه
 تنگیانی اتاسی و زیر سرکار مزبور خط میکشیده که در سرکار مزبور بدین
 مانعی معمول دارند و سایر کیفیات سرکار مزبور را تنگیان و بیرون
 باشیان و مین باشیان و جارجیان و غیرهم را این وزراء سرکار
 مزبور خط گذاشته و توامیر و تصدیقات و تنجیات ملازمت مین
 باشیان و بیرون باشیان و جارجیان و غیرهم تنگیان جدیدی
 نزد وزراء مذکور ضبط و ارقام ملازمت و اضافی بقول و مواجب
 انجماعت را قالی عنوان می نوشته اند و ضمن ارقام و احکام ملازمت
 و مواجب و کیفیات مواجب و بقول و همه ساله و انعام و تقواه و بکار
 راهبر می نمایند و در روز سان تنگیان و زیر مزبور باقی مستوفی
 انکار در مجلس هشت این در خدمت پادشاهان تنجیات سان
 و قدر بقول و مواجب و همه ساله و تقوی جماعت مذکور را میخوانند

فصل هشتم در بیان تفصیل شغل مستوفی سرکار مزبور که چهار نفر
 عمر ملازم دیوان دارد و شغل مشارالیه است که سر رشته و تقوی
 و انبج صدر از ارقام ملازمت و قدر مواجب و انعام و بقول و همه ساله
 و طلب و همیشه کشیک در شب میداشته و اسناد دوزخی و تصدیقات
 حضور و غنبت و تنجیات اخراج و متوفی نزد مستوفی و قالی
 و حرار آن سرکار مزبور ضبط میشده و از آنقرای بقلم سرکار جمع میداده اند
 که در سده و اجبار خواجین و ایام غنبت و تفاوت و در سفر رایج
 دیوان ضبط نمایند و تحریر کیفیات طلب و تقواه و بقول و همه ساله و ثبت احکام
 و ارقام و کیفیات و مواجب و همه ساله و برایت و غیره جماعت مزبور باحرار
 سرکار مزبور و بعد از ثبت و تحریر بخاطر و همه مستوفی مشارالیه میرسد
 و استبقای سرکار مزبور همیشه با مستوفی سرکار غلامان بوده و چهار نفر
 تحریر در هر دو سرکار ملازمند **فصل نهم** در بیان تفصیل شغل و زیر
 توابعانده مبارکه شغل مشارالیه است که کیفیات و تصدیقات حضور
 و خدمت اسفان و تنجیات سپه سالاران و سرداران که در باب
 ملازمتان قدیمی نوشته میشده بعد از رقم عالیه و زیر دیوان اعلی
 و تجویز عالیه و بیجی باشی و زیر سرکار مزبور خط میکشیده که در سرکار
 مزبور بدون مانعی معمول دارند و سایر کیفیات سرکار مزبور
 از توابعیان و مین باشیان و بیرون باشیان و جارجیان توابعانده
 و غیرهم را این وزراء مذکور را میخوانند

والتجارت ملازمت میان باشیان و بوزباشیان و جبارچیان و غیره و تنگنچیان
حدیدی نزد و زاده مذکور ضبط و ارقام ملازمت و اضافت و قبول و موجب
انجامت را قلی و عنوان مینوشتند و ضمن ارقام و احکام ملازمت و جواب
و قبول و کیفیات و قبول و هر ساله و انعام و تقوا و برای راهبر
نمایند و در درجه و زمان و ترجیح و نیز بر مزبور با اتفاق مستوفی آن سرکار
در مجلس هشت این در خدمت توابع است و نتایج آن و قدر قبول و
موجب و هر ساله و نفی جماعت مزبور را میخوانند **فصل دهم** در بیان
تفصیل شغل مستوفی سرکار و مزبور که سر چهار نفر هر ملازم دیوان
داشته شغل مشارالیه است که سر شش نفری و تا پنج صد و ارقام
ملازمت و قدر موجب و انعام و قبول و هر ساله و طلب هدیه کشید
درست میداشته و اسناد دفتری و تصدیقات حضور و غیبت و نتایج
اخراج و مستوفی نزد مستوفی موصی لیه و محرران سرکار و مزبور ضبط میدادند
و از آنرا رقم سرکار جمع میداده اند که رسد موجب اخراج و ایام غیبت
و تفاوت مرود سفر و اجتهاد دیوان ضبط نمایند و تحریک کیفیات طلب و تقوا
و قبول و هر ساله و ثبت احکام و ارقام و کیفیات قبول و موجب و هر ساله
و برای و غیره جماعت مزبور با محرران سرکار و مزبور و بعد از ثبت و تحریک
نخط و مهر مستوفی مشارالیه میرسد **فصل یازدهم** در بیان تفصیل شغل
لشکر نویں دیوان اعلی که وزیر سرکار آقا یان و قوچچیان و سیالان و
قاپوچیان دیوان حرم و غیره و کیفیات قبول و هر ساله و انعام مشارالیه

و ارقام و احکام موجب برای و هر ساله و ارقام و بیگلر بکیان و
حکام کرام و سلاطین و خوانین و ذوی الاحترام درگاه معلی و سرحد و
ارقام مناصب جماعت مزبور و کل حال و مستوفیان عظام و اصحاب
و برایش سفیدان جزو و کل و محرران دفترخانه و وزیران و مستوفیان
سرحدات و اطباء و بختی و فاضلان و کلانتران و ارقام و احکام طلب
و تقوا و مزبوران درگاه و آقا یان و قوچچیان و سیالان و قاپوچیان
دیوان حرم و صاحب جماعت و مشرفان و عمل بیویات معمره که غیر غلام
باشند و ارقام و احکام سیور فالات و معافیات و اجازات و وظایف
و طوایر سیاقیان و چوکی بمهر اصریر سید و تحریک ارقام ملازمت جماعت
مزبور و مشارالیه قلی نمایند و در حین حرکت سپه سالاران و سرداران
نایب از جانب مشارالیه با اتفاق ایشان روانه و سر رشته بحضور و
غیبت و چهره نویسی و قدر موجب ایشان درست داشته اند و درگاه
معلی نمایند و سر رشته قری امر و احکام و سلاطین سرحدات مشارالیه
و در درجه های سان جماعت که داد و ستد ایشان با سرکار سر خط است
با اتفاق سر خط نویس لشکریات سان میخوانند و مینوشتند **فصل بیستم** در بیان
تفصیل شغل سر خط نویس دیوان اعلی که غیر از تحریک ارقام ملازمت
قاپوچیان و مزبوران و هر کیفیات و ارقام و احکام جماعت مفصله
معه و خدمت لشکر نویں است و در ستادن نایب با اتفاق سپه سالاران
و سرداران دیگر و هر امور بالمشکوفان دیوان اعلی سرباز و مستوفی

سرکار آفان و غیرهم و هر احکام و ارقام از باب مناصب و اعمال و کیفیت
طلب و تنخواه جماعت معروضه همگی بخط و تصدیق مشارالیه میرسد و سه
نفر محرر ملازم دیوان بوده اند داشته و شغل ایشان تحریر کیفیات طلب
و تنخواه جماعت معروضه و ضبط سر رشته نفری و قدر بقول مواجب
و همه مال و برائی ایشانست و بعد از تحریر و تصدیق کیفیات و ثبت
و ارقام و احکام مناصب و تنولات و همه سالجات و غیرهم جماعت نموده
بخط سرخط نویس میرسد **مصلحت سرده** در بیان تفصیل شغل ضابطه نویس
شغل مشارالیه است که محصولات و مستقلات دیوان تمام ممالک
مخرومه و رجوع و هدایای و ثنایا کوفروش و تقیلات و وجوهات عمل کرده
ممالک و چوپان یکی و التزمات منافع اجضار و سرانده شور و سوت
الذباب و رسومات از باب مناصب دیوان اعلیٰ سوی انچرا از وجوهات
مذکوره در سرکار خاصه و اماره جمع است تنه دیگر تمام ادارات سرکار
ضابطه نویس داد و ستد میشود و خدمت مذکور غیر از ابوالحسن
مراجع است سرکار خربور پانزده نفر نویسنده داشته که چهار نفر
انها با بخل در حیات و یازده نفر دیگر در ایام خاصه و بعد از آن
موقوف شده اند و از اکثر آنها کسی باقی نمانده **مصلحت چهارم** در بیان
تفصیل شغل عالیه حضرت صاحب توقیر دیوان اعلیٰ شغل او اینست
که با کل از باب علم سرکارات خرج هم قلم و هر قسم داد و ستدی که در دفتر
خانه شود باید که بخط و مهر مشارالیه برسد و داده نفر محرر داشته

که هر یک از آنها صنفی از عساکر و غیره را سر رشته داشته و کل ارقام
و احکام و پروانجات مناصب دیوان اعلیٰ و ملازمت بقول و صورت
و همه مال و معافی و سیور غالی و وظایف و مثال آنها اعم از آنکه از دیوان
با خاصه یا از باب الخاویل و غیره بوده باشد باید ثبت سرکار خربور
برسد و کل محاسبات ممالک مخرومه سر و صاحب جماعت بقوات
مخرومه و تحویل داران عارات که در سرکار از باب الخاویل نوشته
میشود تصدیق سرکار خربور میرسد و نسخه محاسبات کل موزیان
و تحویل داران سرکار خاصه که بموجب ارقام و احکام داد و ستد
شده باشد باید تصدیق سرکار خربور برسد و همچنین کل کیفیات
دفتری باید تصدیق توقیر دیوان اعلیٰ برسد و برخی از سرکار خربور
نوشته شود و تصدیقات همه ساله و غیره بالتمام به ثبت و خط صاحب
توقیر و محرران سرکار خربور برسد سر رشته دستور رسومات
از باب مناصب دیوان اعلیٰ و دستور العمل خدایان یکی و سایر
وجوهات سایر الوجوه متعلق بکار خربور و دستور العمل از باب
کچیستان در سرکار ضبط بود که حقیقی که در هر عصری ضروری شود
از سرکار خربور نوشته شود که بخلاف افعال ایل و زیادت بر احدی
واقع نشود و قدر نفری قشون و داخل حکام ممالک مخرومه از
سرکار خربور ظاهر شود و اکثر خربورین سرکار خربور موجود نیستند
مصلحت پنجم در بیان تفصیل شغل دفتر داد و در خانه هیون اعلیٰ

شغل مشاوریه است که ارقام و احکام و رزنا و مستوفیان و سیورغالات
و معافی و تقوا و مواجب و ایلان و اجبت و انشیکان و قاسیان و اقایان و بخت
او میرسد و دفاتر سنوات سابقه که همیشه رجوعی بالها بوده بعضی اوقات
رجوع میشده و در انبار دفترخانه مضبوط بود و تحویل دفتر دار و ضبط
دفاتر مزبور را او بوده است **فصل شانزدهم** در بیان تفصیل شغل عزیزی
رئیس سفید عریان و فرشتان دفتر است و دفاتر که در خارج انبار است تحویل
او و اگر دفاتر متفق و کرد و در بارخواست ان ارفشار الیه میشد و دستور
دفتر داران ارقام و احکام و بخت او میرسد **فصل هفدهم** در بیان تفصیل
شغل ضابطه و شلک و کیل شغل مشاوریه است که ارقام مواجب و غیره
که از دفترخانه هیئت میگذرد در شلک و کیل را که بدیوان اعلیٰ متعلق است
انچه موافق دستور و معمول نقد با زیادت میمانند نقد داخل رشته
خود و انچه نقد همسانی نکند از خوش طلب ایشان وضع و در اخراج اوقات
انرا شخص وارز دفترخواه با زیادت و ابراج جمع خود و بصر صرف که مقرر شود
مهمسان می کند و در ضمن ارقام بخت خود نشانی میگذارد که در شلک
با زیادت شد **فصل هیجدهم** در بیان شغل او سرجه نویسان شغل ایشان
است که در کیفیات حقایق دفتر و اسم نوشتن و در محاسبات مستاجران
و ضابطان و متصدیان و سایر مباشرین مالیات دیوانی در اسناد خرج
ایشان نسخ و در افراد بطالع می نویسند و پروا بخت همه ساله و بتول و غیره
و بعد از آنکه کیفیات آنها برقم و زید دیوان اعلیٰ و مستوفی المالک اسناد

ضبط و عنوان می نویسند و بدستور ارقام و پروا بخت امر او و رزنا
سرحدات و ولایات که مالیات ضبط ایشان مقرر میگردد باشد و حکام
و کلانتران و مستوفیان و لشکر نویسان و ملکان و رئیس سفیدان
ایلات و اعیان و غیره حال متعلقه را ایشان که بمسوقه دفتر صادر
میشده باشد اتم از اینکه امر او در پروا بخت مبارکه و سرحدات و غیره اعظم
باشد در مسوقه ها قلمی و در ارقام و پروا بخت انجاعت ملاحظه شد و
بعد از ثبت نمایند اسناد را ضبط و عنوان ارقام و پروا بخت را قلمی
و در ثبتها خط میگذرانند که سند دفتر باین گردد و بجهت دستور و اگر
اقطاع و سیورغالات و مسکلیات و معافیات و مدد معاش و انعامات
و پروا بخت حسابی که صادر گردد و عمل می نمایند **باب بیستم** در ذکر
شغل مخصوص هر یک از رجال دارالسلطنه اصفهان و ان مشتمل است
بر چهارده **فصل نهم** در بیان شغل و ذریه سرکار فیض المار شغل
مشاوریه لشکر املال و زواعات و آبادی باغات و مستقالات و
طوا حین و قنات است و باید بجهت اطلاع و جبریع حال و مستقالات
و غیر حاصل موقوفات سرکار و عزیزیان و مستاجران با زیادت
شود و بمصارف مقرر و اصل ساختن حسن سعی خود را در آبادی
حال و تکلیف زواعات حاصل سازد **فصل دهم** در بیان تفصیل شغل
مستوفی موقوفات عمالک محروسه شغل مشاوریه است که در رزنا
و مستوفیان و متصدیان و متولیان و مباشرین موقوفات خاصه

و حال همگی بحساب خود با بقیه موقوفات رسیده مستوفی مذکور محاسبان
را حفظ گذاشتند اسناد خرج را نسخه کشیده مفصلا بحساب و طول امیر بشوق
برایک داده که از انقرار داد و سند نمایند و ارقام و مسئله و فرعی که صا
میشد بمسوده دفتر موقوفات هر یک از ارقام و مثال نویسان مثال
نوشتند و ارقام را بعد از هر دو روز در دفتر خانه مهری نموده و در ضمن
خط میگذراشته **فصل ششم** در بیان تفصیل شغل و نیز در استظافه اشغال
شغل مشار الیه است که شغل حال خالصه و ضبط بعضی از وجوهات
و دکا کین بعضی اقسام مشار الیه است که محلی از حال بی شوق و ناخر و
مانند آنچه بحسب شوق زراعات ضرور دانند بعنوان برز و مساعده
مستاجر و رعیت داده در دفع محصول باز یافت نمایند و برای
مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابطه مستاجر بهر سببیکه نگذار که
مقصایف لبر کار خاصه برسد و هر محلی که رعیت نداشته باشد رعیت
همه سببیکه زراعت نماید و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اتمام بعمل
آورده و وجوهات اصفهان که داد و ستدان با مستوفی اصفهان است
تحويل صاحبان بیوتات و هر ساله داران و سایر اسناد را و نیز مشار
الیه رقم نموده مستوفی اسناد را ضبط و بموجب برده مهر و زیور
و کلانتر و مستوفی حواله باز یافت میشود و در دفع محصولاتی
که بعلت افت ارضی یا هواوی یا اینکه باز دیدی باشد بعد از رعیت
خدمت اقلین یا و نیز دیوان اعلیٰ مقر و میگرد که در احوال با اتفاق

رباع و مساح و هر یک صاحب موقوف بحال مزبورده رفته باز دید و قوار
ربیع داده بعد از وضع اگر معمول که رسد رعیت است تقدیر بحسب دیوان
ضبط و تحويل عایا با در حال منبر و تحويل تعیین و خواه امر باب
حوالات دیوان میشود و جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات
و تعمیر عمارات و قنات و دکا کین و خانات خالصه و محافظت رعایا
که از اصدای برایشان جبر و تعدی واقع نشود و تعیین روسا با اطلاع
کلانتر متعلق بودی است و وزیر اصفهان خواه باز یافت نموده بمصبات
ضرورتی دیوان صرف و در اخر سال استفاد حسابی در دست داشته
و برقم و نیز دیوان اعلیٰ رسیده مستوفی از ان قرار بحسابات او را تفحص و شمع
داده باقی و فاضل او را مشخص و نسخه عمل کرد و در بعد از رقم عالیجاه و نیز
دیوان اعلیٰ بجایگاه مستوفی خاصه رسیده هر گونه باز یافت و وقت
حسابی که داشته باشد مشار الیه بعمل می آورد و حین نظر از هر حال در همان دیوان
بتألیف و نیز مقر میبودند که بتقدیم خدمات دیوانی قیام می نموده اند
و نسخه باز دید محال ادا م که برقم و نیز دیوان اعلیٰ رسیده باشد ضابطه
اعتبار نموده در دفاتر عمل نمیشود و در همین باز دید محال معتمدی ان
دیوان اعلیٰ بقیاس میشود که در حضور او عمل و سایر مامورین باز دید
نمایند **فصل چهارم** در بیان تفصیل شغل و نیز سرکار اتقالی شغل مشار الیه
است که شغل املان و زراعات و آبادی باغات و مستغلات و
و طوایح و قنات نموده و جبر ربیع هر محلی بهر اطلاع مشار الیه از رعایا

و مستاجران باز یافت میشود و محلی که در اسبق و یاخر رهن باشد آنچه بجهت است
زداغات ضروری باشد از اشیای سرکار بعنوان بلند و مساعده و مؤنث زدا
بر عیت داده در دفع محصول و جبر مساعده و مؤنث را باز یافت و بجهت
مستقلات ضابط و مستاجر بهم رسانیده نگذارد که نقضیانی بکار خاصه
شرعیه رسد و محلی که رعیت نداشته باشد رعیت بهم رسانیده رعایت نماید
و در دفع محصول محلی که رعیت افت از حق و ماهی یا اینکه باز دیدی
باشد بعد از عرض بجهت اقداس با و زید دیوان اعلیٰ قریه یکدو که احدی
از توابعین تعیین و با اتفاق و مذا و اعمال و تدبیر و مصالح و مخدیان صاحب
و قوت بحال رهنه موافق محمول باز دید و قرار داده بعد از وضع اگر رعیت
بجهت دیوان ضبط میشود و در قریه و تکیه زداغات و تعیین عارات و
قناره و دکا کین و خانات خالصه و دقیق و محافظت مؤنثیان که احدی چنین
و تعالی بل ایشان نکند و تعیین و مسا و مختار است که هر قدر بجهت امور ضروری
ضروری در کار و اندک ضعیف محلی خود از مستوفی سرکار باز یافت و بصارت
ضروری دیوانی صرف و در اخر سال اسناد حسابداری در دست داشته برقم
و زید دیوان اعلیٰ رسانیده مستوفی سرکار از انقرار در حسابات عمل نماید
و آنچه عمل کرد او را بعد از رقم العیاه و زید دیوان اعلیٰ بالعیاه مستوفی
خاصه رسانیده هر کوزه باز یافت و دقیق که داشته باشد مشار الیه بعمل می
آورد **فصل پنجم** در بیان تفصیل شغل الخضر مستوفی سرکار ضروری
حواله و اطلاق محصولات و مستقلات و تنقیح و تشخیص حسابات رعایا

و مؤنثیان و جبهات دیوانی و دقیق و ضبطی و زید ضروری و شخص مشار الیه
و نویسنده بقدر احتیاج نگاه میدارد که جز او نیند و بدین اطلاع و مهر
مشار الیه دارد و مستند توخیات نمیشود و محاسبه کل رعایا و مؤنثیان بعد از
تشخیص تعیین قریه هر سال که حال و مامورین موافق دستور معمول شخص
مؤنه باشند در دفتر مرقع و مفاصا حساب بمهر مستوفی مؤنثیان داده
میشود و هر ساله بخرجه بجمع و خرج منحجبات سرکار زید و انقرار است
چنانچه برقم و زید دیوان اعلیٰ رسیده باشد نوشته بکار خاصه رسانیده
اگر سخن حسابی و وقت و دفتر داشته باشد مستوفی خالصه بعمل می آورد
فصل ششم در بیان تفصیل شغل الخضر کلان تعیین که خدا یان محلات
و ریش سفیدان اصناف و امثالیه است باین غی که سکه هر محل و هر صنف
و هر قریه هر که امین و معتمد باشند فیما بین خود تعیین و خوانا بجهت با هم
نوشته و مامورین در جبهه و تعیین مؤنه و بمهر تنقیب معتبر نمود و محصور
کلان آن آورده تعلیق و خلعت مشار الیه بجهت او باز یافت می نمایند بعد از
ان توجه و دقیق و مفاصا حسابات افاضی گردد و در سواه اول هر سال کلان
و تنقیب کس تعیین مؤنه و محکم اصناف راجع و دفتر تنقیب دارا الشان
اصفهان می برند و بنیچه هر کس شخص و تنقیب مؤنه لبر رشت کلان
میرسانند بعد از آن بموجب مروت مهر و زید و کلان مستوفی توخیات
دیوانی هر یک از دفتر حواله و محصور کلان مستوفی بنیچه فیما بین
صنف توخیه و محصوران دیوانی از انقرار باز یافت می نمایند و چند نفر

از ملازمان دیوانی نباید کلانتر مقرر بوده اند که خدمات دیوانی را بپذیرند
رسانند و نیز تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر و بجزر و سایر امور متعلق
بکسب و کار خود باید یکسان داشته باشند و کلانتر است که بهر نحو که مقرر در محض
و حساب و معمول مملکت باشد از آنرا بجزل آورند و از هر کسی که بدعتیت
حیرت و تعذیب واقع شود بعد از آنکه کلانتر شکوه نمایند برفقه اوست که
از عیانت رعیت مدعی شده اگر خود تواند منع نموده بجا داند و در اینان
عذر نموده گذارد که از اقویای بعضی جبر و تعذیب واقع شده موجب عدا
کرد و همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده دعای چنین خجسته ذات اقدس
و وجود مقدس حاصل نماید **فصل هفتم** در بیان تفصیل شغل دار و رعایا
جز در بیان یکی و شغل سایر الیه است که اصل شهر و خارج شهر را حفظت
نماید که هیچکس مرتکب ظلم و تضییع نکند و در امور خلاف شرع و فساد
و شراب و قمار و سایر امور نامشروع را قدغن نماید که کسی متوجه آن نشود
و هرگاه احدی مرتکب آن کرده او را تنبیه و از آن عمل منع و خواص و تقصیر
جویمه از گناهکاران باز یافت نماید و شبها بعد از آنکه سه ساعت بگذرد و اول
امده ساعتی در مدب قیصریه توقف و بعد از آن با جمعی که بتأیید او مقرر اند
شده هر شب یکسمت شهر را خود قسمت دیکو و الحدا س و سایر توابع ایشان
کردن و وقت نفاذ بخانه خود مراجعت نمایند و معمول بود که کلانتر کمالت قریبی
و ملازمان و اما میان و قنصلی و توابعی بتأیید دار و رعایا الیه مقرر بوده اند
که حسب اصلاح او مجازات قیام و جماعت فلان را بخوبی که صاحب اختیار

دعوت دارد

و مقرر ماند بر کسی که شخصی از ایشان که او را در دست می نمایند در محله آن
محلات بفرستند نمایند که روز و شب در آن محله بود و محافظت و محاربت قیام
نمایند که کسی مرتکب ظلم و تضییع حساب و فساد و غیره نکند و از آنرا بجزل آورند
چگونه که بعضی دار و رعایا میگویند که از عین و تشخیص و باز خواست نمایند و هر شب
سردسته هر محله خود را الی حوالی صبح گردیده در در و شراب خوارا که بعد
طبل بنیم حرکت میفرستند و ستاین میگویند و چند دستور بوده که در عوایق
مکتوبه بخیر و مان الی دوازده تومان را اعظم از آنکه در اصل شهر باید رعایت بود
دار و رعایا احضار و دوازده بر این را دیوان یکی احضار میفرموده و ضابطه کلیه
نیامی در دیوان یکی و دار و رعایا است که آنچه را دار و رعایا داخل توابع
دیوان یکی نیز داخل میروند و بعد از آنکه دیوان یکی مطلق غرض شده است
و یکبار و رعایا داخل در آن نیست و احدا س که با صیلاح او را میراث میخوانند
جز در دار و رعایا و این با جمعی که با خود دار و شبها در محلات میگرد
که در نزدی که در محلات واقع شود باید که در روز بعضی دار و رعایا رسانند
و در جایی که در رفیق واقع شده باشد و مالی که غیر شب مدتی آن را بعد از آن
برداشتن و در آن مال که معاف معمول است و تمام مال را چهار و آنک
برده باشد باید با اطلاع دیوان یکی و دار و رعایا صاحب مال رسانند و اگر
در در و رعایا است یا در در و رعایا طلب نموده هرگاه بعد از انقضای مهلت بدست
نیامده باشد از عهده عزلت مال در می آید و الی مال خود بر روی می آید و اگر
چنانچه در دار و رعایا در نزدی خود را از بوجه خارج مملکت در اول سال باز یافت

تنوید باشد بحسب الیوم مقرر کرده مکلف بخیر در جوار و مقر است از وجوه جرایم بعمل آورد
 باید که هر روز یک نفر نویسنده معتدل از جانب و در دیگر نفر از جانب کلانتر بخانه دار و غیره
 رفته فراخور حیایت و استطاعت مجرم هر قدر هر روز جویمه از قصصین باز آید
 نماید بر رشته مضبوطی بر این درست داشته در آخر سال اگر جرایم زیاده به مرتبه
 دارد و در جعل آمده باشد مجرم زیاده و باید اتفاقا در آخر از عاظم نماید و اگر کمتر باشد
 و جرم منکسر را باید از وجوه خارج المال عوض بدارد و غیره داده آنچه از جرایم باز آید
 نموده باشد بقیه ای که بعمل آورده بقرری او محسوب شود **فصل هشتم**
 در بیان تفصیل شغل عالیه حضرت محبت الممالک در تعیین اجناس این درخواست
 بعد از آنکه صاحب توقا عاظم التشراف قیمت اجناس را در پیش بنفیلان هر صنف
 گرفته خاطر خود را جمع نموده مهر کرده بجهت الممالک سپرده باشد مشار
 البیضاء نظر فصل بر طبق آن تصدیق کرده و در عاظمه ناطق سوپرات میفرستد
 که عاظمه ناطق صلا خطه را و این خطه را جمع کرده مهر بجا بجهت میبرد که موافق
 آن شرفان اسناد اجناس اتیاع قلمی نمایند و در باب تغییرات اجناس که است
 مردم شهر میفرستند اگر احدی از اهل حجره از قرار داد و سند آن خلاف نماید و یا
 تحت کلاه نماید یا در جیب برت دیگران گردد و محبت الممالک در عاظمه رسد
 همه جا باید تعیین مینماید که از قرار تصدیق نایب مشار البیضاء اصناف هر محل را بنما
 اجناس را مردم فروشنده با باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجا
 کشته دعاء خیر بجهت ذات اقدس حاصل شود **فصل نهم** در بیان تفصیل شغل
 عالیه حضرت نقیب خلعت شعار البیضاء و تحقیق بنظر اجناس است که هر سال در شهر

اول کی تعیین

اول کی تعیین و مکلفان این هر صنف را حاضر نموده برضای یکدیگر بر وفق قانون
 حق و حساب معمول و دستور مملکت بخیر هر یک را مشخص و طومار میباشند و هر نفر
 بر رشته کلانتر بسیار که در حیات و در این هر صنف در آن سال از انظار تقسیم
 و ترجیح شود دیگر هر صنف که استاد تعیین مینماید باید از تحقیق اعتراف برضا
 مندرج باشد و این شخص نموده و معتبر ساخته و فکلا بر آن مردم تعلیق باز یافته نماید
 و یکلیت بر پیش بنفیلان در ویشان و اهل معارف و افعال اینها امضا باشد
فصل دهم در بیان شغل مراب دار الحظراته تعیین ماری سالاران و تحقیق
 اتفاق و جداول در نمایند اب و زنده و در بملای حال اشغال که از اب رود خانه
 شرب میشود موافق هر محل اعتبار البیضاء متعلق است و اینکه رعایای محل در باب حقانیه
 دیگری زیادت نمایند و کلانتر که از اوقاف یا بعضی در باب حقانیه زیادت شود و بعد
 مشار البیضاء هر گونه گفتگو و دعوی که بعضی صاحبان اب و رعایای محل را بیکدیگر
 داشته باشند نیز و تحقیق بنظر البیضاء متعلق و تحقیق نیز و کلانتر و شرفان
 در هر باب باید معلوم دارند **فصل یازدهم** در بیان تفصیل شغل عالیه حضرت مستوفی سرکار
 فیض آن شغل مشار البیضاء است که در رشته رجوع و خرج حال و باغات و طواحقین و
 مستغلات و آنچه متعلق بمرکاز فریاد است نگاه داشته اسناد جمع و خرج و اگر در مرکاز
 فریاد مردم نموده باشد ضبط و مرطبانچه و ربات قلمی نماید محاسبات رعایا و مستأجران
 و غیره موقوفان مالیات سرکار فریاد و تحقیق داد و ستد رعایا به خود تسلیم نماید **فصل**
دوازدهم در بیان تفصیل شغل عالیه حضرت مستوفی اشغال حواله و اطلاق و جبهات و محاسبات
 و تحقیق و تحقیق محاسبات رعایا و مودبان و جبهات و دیوانی و جبهات و دیوانی

و تحقیق و تحقیق محاسبات رعایا و مودبان و جبهات و دیوانی و جبهات و دیوانی

صدارت يك هزار و سصد و شصت تومان بصيغه مده معاش و مقرري همد
ساله داشته قورچي باشي و قوللر افاسي و تفنكي افاسي و تيجي باشي و ديوان
ايشان كه هر يك از توابع خود بدین موجب رسوم دارند

رئيس سفیر و وزیر
از انعام و قرار موجب قبول پانصد تومانی
از انعام و قرار موجب قبول پانصد تومانی
و از تنخواه هر ساله يك ساله يكصد تومانی
صد دينار و از تنخواه يك ساله و همد
ساله ده دينار
و موجب و قبول ايشان بخيريت كه در تحت اسم هر يك نوشته شده

قورچي باشي
قوللر افاسي
كه كادمان بشي لا بوده و يك صد تومانی
كه الكا كليا پكان بلا مبلغ
با ايشان بوده

تفنكي افاسي
تيجي باشي
كه اكثر اوقات الكاء ابرقوه با ايشان بود
كه الكاء شفت با ايشان
هفتصد و پانزده تومان و پنج هزار شش
صد دينار و كسري
بده

ايشانك افاسي باشي
ديوان كه حكومت ري با ايشان بود و قشون مقرري بنده داشته اند
رسوم بنده بموجب دارند

مان
از پيشكش كه بديركه معلى امرند
ده يك باز يافت و فيما بين سالها
و پيشكش نويس شست ميشود
از داغانده تان پنجاه نفر يك
نفر از بده و بزغاله از پنجاه
راس بگراس

سجده تومان موجب داشته

امير اخو باشي
يكصد و هشتاد تومان و چهار هزار و كسري موجب بشري قبل و سوم و دو
وجه امير اخو باشي و بخيريلدار و عمده مقرري است و رسد هر يك مشخص است

مان
انچه كس پيشكش نمائيد از انچه انعام
از انچه بموجب هنده تيم باز يافت
دارد شود ده يك باز يافت و از جليل
و از جمله ده تيم دود يك در وجه
ده يك دود يك در وجه مشرف و مقرري
مشرف و تنقه در وجه امير اخو و عمده مقرري

مبلغ هشتاد تومان كه بر او بر دي ان مبلغ يكصد و هفت تومان و پنج
هزار و كسري ميشود موجب دارد و در نسخه كه بر رسومات نوشته اند رسوم را
در تحت امير اخو باشي بحمله ملا قيد جلو و محرا تفصيل داده اند بقرينه ظاهر ميشود
كه انچه از اصطبل دهند متعلق با امير اخو باشي جلو و انچه از ايلجي دهند متعلق
با امير اخو باشي محرا باشد و رسوم پيشكش و انعام اصطبل را مشرف تصدي نموده
كه بدین موجب باز يافت ميشود

مان
از پيشكش از قرار راسي
سه هزار و دينار
انعام از قرار راسي
پنج هزار و دينار
و انچه از پيشكش و انعام ضبط شود از يك تومان بد بموجب قيمت ميشود
و اعراب و شتر نا مكر و سكان
صاحب
سه هزار و دينار

دو هزار دینار
شرف حبلو داران

بلوکات خاصه و اشار
دو هزار دینار
عینات عالیات و جماعت شاهي سبون و جوی که میمانند اکی بیگمش اویند
دو شلک غنیدهند نیز که بایشان داده شود دو شلک باز یا شت نمیشود

و در

بیکی مبلغ پانصد تومان مراجب و پانزده تومان بتول که بر او جری آن بود

دو تومان و صد هزار و هشتصد و چهل و پنج دینار میشود که مجموع سواجب و

بتول پانصد و نود و دو تومان و صد هزار و هشتصد و چهل و پنج دینار بوده

باشد در وجه او مقر بوده و در بعضی از مئده هزار تومان داشته و از جرایم

ده یک رسوم دارد امیر شکار باشی مبلغ هشتصد تومان سواجب بتول و

غیره و بدین موجب رسوم داشته و از دار و غکی در عوص حاکم از بیرون مقر شده

بکصد تومان

بسیغ رسوم امیر شکار باشی از المرد
بسیغ انعام یکصد و پنجاه تومان

سلطان و کله بز و مرغ و قوشان و کبوتر پران و بهله دوزان و غیره

بلا تخمین مبلغ نیز رسوم داشته ناظر بیوتات ششصد و شش تومان و یک

هزار و کسری سواجب بتول و همد ساله و برین موجب رسوم داشته

و در

که صاحب توجیه سابق نوشته

از ده نیم ایشاع از یک تومان و

پانصد دینار و رسوم باز یا شت
و از انجمله یکصد دینار و صد
ناظر است

دفعه
که شرفان بیوتات صدیق نموده اند که در جزو معمول

از ده نیم ایشاع قیمت اجناس

انواعی رسوم عساکر که نقد داده
شده و ثمنانی سبب و شصت دینار و
چهار دانگ

از اجناس برای که عواجب عساکر داده شود

و ده نیم باز یا شت و از ده نیم ده یک
ناظر یکصد

ناظر و اب مبلغ یکصد و پنجاه تومان سواجب و از ایشاع جل و براتی طوایل

اما ششصد و ده نیم معمول و از جمله ده نیم ده یک رسوم داشته ناظر و در حاشیه

مبلغ دولت بیت و پنج دینار و شش هزار و هشتصد و کسری رسوم و سواجب داشته

که در این و آخر حسب الرخص

مقرر شده از قرار سواجب

دو دینار و از بتول هفت دینار و همد ساله

چهار دینار و چهار دانگ و از انعام امرای جوی

که ملازم نباشند و سبب غل و سواجب غیره

چهارده دینار و رسوم داشته

مهر دار مهر هیون در هر صد سال یک نوبت مبلغ سی تومان قیمت مید

و هر یکصد و از یک تومان بدین موجب رسوم دارد

بتول

امرا و دینت شصت دینار

انعام

امرا و جوی که ملازم نباشند و سبب غل
و معافی و اقطاع و سواجب و حق التعلی
پانصد و بیست دینار

مهر دار و مهر شرف نفاد از بتول امرا و سواجب و حق التعلی غل و قرار

سواجب امرا از قرار ثمنانی سبب و پانزده دینار و از سواجب همد ساله

امرا یکصد و پنجاه و هفت دینار و نیم رسوم دارد و تو شمال باشی

دفعه

مبلغ مبلغ سبعمد و باز ده تومان و ششصد و کسری موجب قبول همد ساله و
بشرح جزو رسوم داشته

ما	ما
از سر کوه سفند که ذبح شود بیست دینار	از پوست بره ده دینار
ما	ما
از ابقیاع مطبخ از صد دینار رسم	و ائذرا احکام مبلغ بیست چهار
شصت دینار رسد اوست	تومان و ده هزار و کسری موجب
توزین	و قبول و بشرح جزو رسوم محلی داشته
شا نزه تومان یک هزار و یک	هم
صد دینار	هفتصد تومان و سیصد و
کره	هفتاد و دینار
سر تومان و هفت هزار دینار	مست
ارد	مقدس باز ده تومان
بیست یک تومان و یک هزار و بیست دینار	داراللطیفه
ما	بر بر شصت تومان
ده تومان	ما
فارس	عباس اباد کتبه و ابروان و امرو
پنج تومان و صد هزار و چهارصد	و باز ده تومان چهار دینار
خ	ما
پانزده هزار دینار	چهار تومان
اکو	کره
مبلغ یک تومان	هفت تومان
ما	پنج تومان
چهار تومان	و
مرد	پنج هزار دینار
پانزده هزار دینار	جماعت
داروغه اصفهان رسوم تعین مختلف از سیصد تومان الی پانصد	جواشر و ابرو را یکی
تومان مقرر میشد داروغه دفترخانه مبلغ پنجاه و هفت تومان و هشت هشتاد	

کسری در قدیم

کسری در قدیم موجب قبول داشته و در زمان شاه حسین قبول بطا انا
که برادر بی ان قریب بدولت تومان میشد در وجه او مقرر شده بوده و مبلغ
هفتاد و سه تومان و هشت هزار و چهار صد و سی و دینار رسم محلی و از قرار
تومان فی بشرح جزو رسوم داشته

ما	ما
از اجارات پنج دینار و نیم	از تنخواه امر او ده دینار و نیم
ما	ما
از قبول امر هفت دینار و نیم و	از انعام امر او و جی که ملازم نباشد
همد ساله امر پنج دینار	و سیورغال و غیره پانزده دینار
داروغه فراغت مبلغ ده تومان و سه هزار و هفتصد و شصت دینار	
تول و نفوذ و پنج تومان و کسری از خبطان و نقاشان و غیره اصناف	
رسوم داشته که باز یافت میشود مستوفی المالک بشرح جزو و رسم	
الاستیفاء و غیره داشته و سمر لا استیفاء و غیره	

رسم الاسمه	رسم الحکم
از محال شصت و دو تومان و ده هزار و	از تخاسبات از قرار تومانی
پنجاه و هشت دینار	سی دینار
ما	ما
از قبول امر و مقریان و اقا یات	از همد ساله امر او غیره مبلغ
چهل و پنج دینار	سی دینار
ما	ما
از تنخواه برای امر او مقریان و اقا یان	از انعام امر او و جی که ملازم نباشد
پانزده دینار	و سیورغال و غیره و حق التعلی عمل نموده

مجلس نویس مبلغ سیصد تومان مقرری و مدد معاش داشته و از برادر بی
تول و همد ساله امر او غیره از قرار تومانی و دینار رسوم و مبلغ
نیمت سی و پنجاه کاغذ کلی سران و جواهرات محال ضلعی و غیره مستوفی

اصفهان باعام مقرر بوده مستوفی خاصه شریفه در سنوات سابقه از قرار
 تومانی بیستارسم الحساب داشته که فیما بین او و محریان چهار دانگ دو
 دانگ قیمت میشده بعد از آن رسم الحساب داشته فیما بین او و محریان چهار دانگ
 دو دانگ قیمت میشده بعد از آن رسم الحساب مشارالیه و محریان از قرار تومانی
 چهل و پنج دینار مشخص شده و سایر رسومات از محال خاصه بدستوستوفی
 الممالک است مبلغ بیست یک تومان و پنج هزار دینار نقد و دویز و یکصد
 بیست نه من جنس بوزن سابق رسوم محلی در وجه اوارجه نویسی کیلانات
 ناصفها مقرر بوده منشی الممالک مبلغ یکصد پنجاه و سه تومان و هفت
 کسریه مواجب از قبول امر و مقریان و اقایان از قرار تومانی بیست پنج دینار
 و از همد ساله شانزده دینار و چهار دانگ و از انعامات امر و جمعی که ملازم
 نباشند و سیورغالات و غیره پنجاه دینار و از تنخواه امر و مقریان هشت
 و دو دانگ و از اجارات هیجده دینار و یکدانگ و نیم رسوم داشته و زیورچی
 و غلام و تفنگچی برین موجب مواجب داشته اند و از انعام
 و زیورچی و زیور غلام و زیور تفنگچی و زیورچی
 یکصد تومان یکصد تومان پنجاه تومان پنجاه تومان
 و قبول و قرار مواجب از قرار تومانی دویست دینار و از تنخواه یکساله ده
 ساله چهل و پنج دینار و رسوم در وجه هر یک مقرر بوده مستوفی و زیورچی و
 غلام و تفنگچی و توبچی بدین موجب مواجب داشته اند
 مستوفی و زیورچی مستوفی غلام و تفنگچی و توبچی
 پنجاه تومان و تفنگچی سی تومان و توبچی بی تومان
 و از قرار مواجب انعام و قبول از قرار تومانی یکصد دینار و از تنخواه یکساله

و همد ساله مبلغ بیست پنج دینار و رسوم داشته اند و صابطه نویسی مبلغ هشتاد
 و نه تومان و سه هزار و پانصد و کسریه مواجب بر او دوی و مبلغ موزده تومان
 رسوم محلی از قبول امر و مقریان و اقایان از تومانی مبلغ یازده دینار و یکدانگ
 و نیم و از انعام امر و جمعی که ملازم نباشند و سیورغالات و غیره بیست و دو دینار و نیم
 و از همد ساله امر و جمعی که ملازم نباشند و سیورغالات و غیره بیست و دو دینار و نیم و از
 همد ساله امر و مقریان و اقایان هفت دینار و نیم و از براتی سه دینار و چهار دانگ
 و نیم و رسوم و از قرار تومانی بیست دینار و رسم الحساب داشته صاحب توجیه مبلغ
 بیست تومان مواجب و دو تومان و دویز و پانصد دینار و رسوم محلی و از اجارات
 از قرار تومانی بیست و دو دینار و نیم و از تنخواه مواجب امر و دینار و چهار دانگ و نیم
 و از همد ساله کسریه بیست و دو دینار و مقریان و اقایان یازده دینار و یکدانگ و نیم و از قبول
 قورچیان و غلامان و تفنگچیان و توجیبیان پنجاه دینار و از همد ساله امر و غیره
 هفت دینار و نیم و از همد ساله قورچیان و غیره پنجاه دینار و از انعام امر و جمعی که
 ملازم نباشند بیست و دو دینار و نیم و از انعام قورچیان و سایر عساکر پنجاه دینار
 و از سیورغالات و معافی و غیره بیست و دو دینار و نیم و رسوم داشته اوارجه نویسی
 عراق مبلغ چهارده تومان مواجب پنجاه و پنج تومان و دویز و دینار و رسوم محلی
 و از اجارات از قرار تومانی هشت دینار و یکدانگ و از قبول امر و مقریان و اقایان
 یازده دینار و یکدانگ و نیم و از همد ساله ایشان هفت دینار و نیم و از انعام امر و
 جمعی که ملازم نباشند و سیورغالات و غیره بیست و دو دینار و نیم و از تنخواه امر و
 و مقریان و اقایان سه دینار و چهار دانگ و نیم رسوم داشته و از قرار تومانی

پانزده دینار رسم الحساب در وجه او مقر بوده اوارجه نویسد و بایجان
بلغ پنجاه تومان مواجب سایر رسومات او بدست اوارجه نویسد عراقی است
در سوم محلی مشارالیه بجهت بران ضبط شد اوارجه نویسد
فارس مبلغ پانزده تومان مواجب یکصد و سه تومان و هفت هزار و
کسری از خارج المال اعمال فارس رسوم محلی و سایر رسومات او بدست
اوارجه نویسد عراقی اوارجه نویسد خراسان مبلغ پانزده تومان
مواجب شصت و هشت تومان و شش هزار و کسری رسوم محلی و سایر
رسومات مشارالیه بدست اوارجه نویسد عراقی اوارجه نویسد
معدن مبلغ بیست تومان مواجب سایر رسومات او بدست اوارجه
نویسد عراقی لشکر نویسد مبلغ سی تومان و یک هزار و دویست پنجاه
دینار و کسری قبول و از اجارات از قرار قومان هجده دینار و یک دینار و نیم از
تنخواه یکساله امرا و مقریان و اقاایان هشت دینار و دوازده مواجب مقریان
و یسار لان و غیره سواي عمله بیوات چهل دینار و از قبول امرا و مقریان و اقاایان
بیست و پنج دینار و از همدساله امرا و مقریان و اقاایان شانزده دینار و چهل
دوازده مواجب و از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند پنجاه دینار و از سیوغال و معافی
و مسلکی و قنطاع پنجاه دینار رسوم دارد و از پیشکش که ده دینار باز یافت میشود
و از جمله ده دینار یک دینار در وجه مشارالیه و در خط نویسد مقر برده و در خط
نویسد مبلغ دوازده تومان مواجب از قرار قومان از اجارات پنج دینار و چهل
دوازده مواجب و از تنخواه یکساله امرا و مقریان سه دینار و چهل دوازده مواجب و از اقاایان

و مقریان و یسار لان بیست دینار و از قبول امرا و غیره هشت دینار و از همد
ساله ایضا پنج دینار و دوازده مواجب و از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند
و سیوغال و معافی مواجب خالصتاً شانه دینار و رسوم داشته
در سوم پیشکش بشیر اسم لشکر نویسد کشیک نوبیان و دفتر بوده اند و
مبلغ سی و هفت تومان مواجب داشته اند نویسد بقایا مبلغ بیست و نه
مواجب داشته پیشکش نویسد مبلغ پانزده تومان مواجب و از جمله ده دینار که
پیشکش گرفته میشود یک ده دینار و رسوم دوازده فقره و از مبلغ نه تومان مواجب
بیست و یک تومان و شش هزار و سیصد دینار و رسوم محلی و از اجارات از قرار
قومان دوازده دینار و چهار دوازده مواجب و از تنخواه امرا یک دینار و یک دینار و نیم از
قبول امرا سه دینار و چهار دوازده مواجب و نیم و از همدساله دودینار و نیم و از انعام
امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیوغال و غیره هفت دینار و نیم رسوم داشته
نویسد نظارت نوزده تومان مواجب از اجارات از قرار قومان یک دینار
و نیم رسوم داشته مشرف خوانده غامز از ده دینار انعام و خلعت و ده نیم پیشکش
از یک تومان که جمع شود و مبلغ سه هزار دینار و از ده نیم رسوم ایشیاع
یک تومان که جمع شود یکصد و سی سه دینار و دوازده مواجب و رسوم
که نقد داده شود از یک تومان و شصت دینار و از اجناس برای که تنخواه
عساکر شود ده نیم باز یافت و از جمله یک تومان که جمع شود ده نیم باز یافت و
از جمله یک تومان که جمع شود سه هزار دینار و از اجناس انقاد و زرا و عمال و
کرکوبان صد یک قیمت و از اجناس شعبه افتخار صد نیم رسوم دارد و مشرف

قیما چنانچه ابرائی از ده يك خلعت از بیکومان که جمع شود یک هزار و دویست
 دینار و از انقاد و زرا و مال صد و یک و از ده نیم ابتیاع بیکومان که جمع
 شود یکصد و سی سه دینار و دو دانک رسوم در وجه او مقررات
 مشرف ابدار خانه از انقاد صد و یک و از ده نیم ابتیاع بیکومان که جمع
 شود از انجمد یکصد و سی سه دینار و دو دانک در وجه او مقررات
 مشرف کتا بخانه بشرح مشرف ابدار خانه رسوم داشته مشرف قیما چنانچه
 خاصه از انقاد و زرا و مال صد و یک و از ده نیم ابتیاع یکصد و سی سه دینار
 و دو دانک و از ده نیم پیشکش و خلعت و اجناس برای یک هزار و نه صد و
 شصت شش دینار و چهار دانک رسوم در وجه او مقرری بوده مشرف
 خرج خانه و مطبخ و در مخانه و ایامخانه با یک شخص بوده مبلغ سی تومان
 مواجبه آنچه با انعام دهند صد و دو و آنچه مواجبه دهند صد و یک و از ده نیم
 ابتیاع دو دانک متعلق بمشرف مذکور است و هر روز یک قاپ طعام صباح
 یک قاپ سائوشن عذ نان دو خاصه و چهار عذ خرمجی جیره داشته مشرف
 مطبخ از کو سفند که با انعام دهند از جمله ده يك بیت دینار و از ده نیم ابتیاع
 دو دانک و از خوراک صباح و سائوشن و سی و داشته مشرف موه خانه و قورخانه
 و غانات با شرف يك شخص مقرری بوده مبلغ بیت تومان مواجبه از پیشکش
 صد و یک و از انعام از صد دینار و دو دینار و از تحویل اصناف که برای انعام
 نمایند از جمله پنج دینار و ده نیم ده يك و از ابتیاع دو دانک رسوم داشته مشرف
 شرفخانه سی پنج تومان مواجبه داشته و از انقاد صد و یک و از ده نیم ابتیاع بعد

از وضع

از وضع دود يك که نقل بناظر مستوفی ارباب التجار دینار دو دانک در وجه
 مشرف مقررات و از پیشکش و انعام نیز رسوم میکنند مشرف شرفان
 خانه مبلغ پانزده تومان مواجبه از بیکومان رسوم که جمع شود سی سه
 دینار و دو دانک رسوم داشته مشرف قورخانه مبلغ شصت تومان و
 چهار هزار و نه صد و کسری مواجبه از جمله ده نیم طعمه کلاب و جوارح و غیر
 رسوم دارد مشرف قیما چنانچه مبلغ بیت تومان مواجبه از جمله ده يك رسوم
 بار و سنازی دویست شصت شش دینار و چهار دانک رسوم داشته مشرف
 جمع خزانده عامه موافق آنچه در نسخه نوشته شده به موجب رسوم در وجه
 مشارالیه مقرری بوده و اینچنین مشرف

از ده يك انعام و ده نیم پیشکش بیکومان رسوم که جمع شود بدین وجه نیم میشود
 صاحب جمع مستوفی کلید دار غریبان
 سه هزار دینار ارباب التجار دینار و دو دانک شصت دینار
 مشرف يك هزار دینار صد دینار
 سه هزار دینار

از ده نیم جانی که مواجبه دهند بشرح ایضا
 ناظر مستوفی صاحب جمع
 یک هزار دینار دو هزار و صد و شصت ارباب التجار دینار و دو دانک
 و شش هزار و چهار دانک يك هزار دینار شصت شش دینار و دو دانک

از ده نیم جانی که مواجبه دهند بشرح ایضا
 صاحب جمع مستوفی شرف کلید دار
 سه هزار دینار ارباب التجار دینار و دو دانک سر هزار و غیر
 يك هزار دینار غریبان
 کلید دار غریبان
 دو هزار و چهار صد دینار شصت دینار
 صد دینار شصت دینار

اینچنین مواجبه دهند از بیکومان دویست دینار و سوهان یافت

ده يك انعام رده نیم پیشکش
 صاحب جمع مشرف
 یک هزار دینار
 دینار و دویست و شصت و پنج
 دویست و شصت و پنج

ده نیم انچه بواجب دهند و انچه ابتیاع شود
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 یکصد دینار
 ارباب الخاویل
 دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج
 سی و چهار دینار و دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج

انچه از تحویل و زرا و کربان تحویل نمایند ده نیم گرفته میشود
 ناظر صاحب جمع مشرف مستوفی
 یکصد دینار
 یکصد دینار
 ارباب الخاویل عامل
 که حصر انقاد می نمایند
 جمع المضافه دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج
 خرج خانه مبلغ پانزده تومان بواجب بر منسوب رسوم داشته

از ده نیم پیشکش
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 ده دینار
 ده دینار
 بیست و شش دینار و چهار
 دینار و دوازده
 دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج

از صد تومان انقاد و زرا و اعمال چهار تومان بجا بماند ناظر و مستوفی
 صاحب جمع مشرف بالمساوات تمت میشود

ده نیم ابتیاع
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 ده دینار
 ده دینار
 بیست و شش دینار و چهار
 دینار و دوازده
 دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج
 رسوم در چهار و مقرر بوده
 صاحب جمع

از بیست و یک خاصه غیر از ده و انچه اعمال انقاد نماید که سفند ابتیاع نماید صد و بیست و یک

مشرف بالمساوات تمت میشود
 صاحب جمع مشرف خانه مبلغ بیت
 تومان بواجب بر منسوب رسوم در وجه او مقرر بوده

از ده يك انعام رده نیم پیشکش
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 هشتصد دینار
 یکصد دینار
 سه هزار و هشتصد دینار
 یک هزار و هشتصد دینار
 ده نیم انچه بواجب دهند
 یکصد و شصت و یکصد و بیست و پنج
 هزار دینار

ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 یک هزار دینار
 هشتصد دینار
 سه هزار و هشتصد دینار
 یک هزار و هشتصد دینار
 ده نیم انچه بواجب دهند
 یکصد و شصت و یکصد و بیست و پنج
 هزار دینار

صاحب جمع شریخانه مبلغ سی و چهار تومان و شش هزار و نهصد
 دینار بواجب بر منسوب رسوم در وجه او مقرر بوده

از انچه اعمال غیره در جزو ابتیاع نموده انقاد نمایند صد و بیست و یک
 یافت و فیما بین صاحب جمع و مشرف بالمساوات تمت میشود

از ده نیم انچه ابتیاع نمایند
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 پنج دینار
 پنج دینار
 بیست و شش دینار و چهار
 دینار و دوازده
 دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج

از ده يك انعام
 ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف
 ده دینار
 ده دینار
 بیست و شش دینار و چهار
 دینار و دوازده
 دویست و شصت و یکصد و بیست و پنج
 رسوم در چهار و مقرر بوده
 صاحب جمع

صاحب جمع شیرخانده غانات مبلغ ده تومان مواجب ازده نیم ابتیاع و صدیک انفاد بتفصیل سرکار خاصه رسوم داشته صاحب جمع ایام خانده مبلغ چهارده تومان و نه هزار و هشتصد و نود و شش دینار مواجب از پوست کله و جگر که سفند بپیت دینار و از پوست کله و جگر برده دینار رسوم داشته صاحب جمع شیرخانده مبلغ یکصد تومان مواجب و دوازده تومان انعام همدساله و برین موجب رسوم در وجه او قمر بوده

باب ازده یک انعام و ده نیم پیشکش یکصد دینار

ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف علیه ده دینار ده دینار سی پنجاه دینار سی پنجاه دینار

باب ازده نیم ابتیاع ناظر ده دینار سی پنجاه دینار

صاحب جمع شیرخانده مبلغ ده تومان مواجب ازده نیم ابتیاع و صدیک انفاد بتفصیل سرکار خاصه رسوم داشته صاحب جمع ایام خانده مبلغ چهارده تومان و نه هزار و هشتصد و نود و شش دینار مواجب از پوست کله و جگر که سفند بپیت دینار و از پوست کله و جگر برده دینار رسوم داشته صاحب جمع شیرخانده مبلغ یکصد تومان مواجب و دوازده تومان انعام همدساله و برین موجب رسوم در وجه او قمر بوده

نمایان ناظر و غیره قمت میشد

ناظر یک هزار دینار

ناظر یک هزار دینار

صاحب جمع شیرخانده مبلغ ده تومان مواجب ازده نیم ابتیاع و صدیک انفاد بتفصیل سرکار خاصه رسوم داشته صاحب جمع ایام خانده مبلغ چهارده تومان و نه هزار و هشتصد و نود و شش دینار مواجب از پوست کله و جگر که سفند بپیت دینار و از پوست کله و جگر برده دینار رسوم داشته صاحب جمع شیرخانده مبلغ یکصد تومان مواجب و دوازده تومان انعام همدساله و برین موجب رسوم در وجه او قمر بوده

باب ازده یک انعام و ده نیم پیشکش یکصد دینار

ناظر مستوفی صاحب جمع مشرف علیه ده دینار ده دینار سی پنجاه دینار سی پنجاه دینار

باب ازده نیم ابتیاع ناظر ده دینار سی پنجاه دینار

صاحب جمع شیرخانده مبلغ ده تومان مواجب ازده نیم ابتیاع و صدیک انفاد بتفصیل سرکار خاصه رسوم داشته صاحب جمع ایام خانده مبلغ چهارده تومان و نه هزار و هشتصد و نود و شش دینار مواجب از پوست کله و جگر که سفند بپیت دینار و از پوست کله و جگر برده دینار رسوم داشته صاحب جمع شیرخانده مبلغ یکصد تومان مواجب و دوازده تومان انعام همدساله و برین موجب رسوم در وجه او قمر بوده

مقاله دوم

مردم که مواجب بتول امر و مسجد و نفی ملازمان هر یک از

بیکلر بیکان و حکام و سلاطین و مجمل مداخل و محتاج ایران بر تفصیل مداخل
امراء سرحد و نفری ملازمان مقرب و ملازمت را تفصیل جزو بدینترجیب عرض
ادریاچ عرض میرساند

ان بیکلر

تبریز و تریابین سی چهار هزار و دویست و سی چهار تومان و چهل هزار و نهصد

مداخل شش سیار و نیم ملازم
دو هزار و سیصد و سی هفت تومان
هشت هزار و سیصد و هفتاد و سیار

اکم استارا

مداخل
پنج هزار و پنجاه و دو تومان و پنجاه هزار
ششصد و پنجاه و هفت و سیار

اکم مراغه و ایل مقدم

مداخل
سد هزار و هفتصد و بیست نه تومان
هفت هزار و چهل و پنجاه و دو و سیار

اکم الکاه ایل افشار

مداخل
هفت هزار و ششصد و نود تومان و سر هزار
هفتصد و چهل و هفت و سیار

اکم قزاق داغ

مداخل
هشتصد و بیست و هشت تومان و چهار
هزار و دویست و سیار

اکم چهر
مداخل
یک هزار و صد و شصت و هشت تومان و نه هزار
ششصد و چهل و سیار

اکم کارد
مداخل
دویست و پنجاه و هفت تومان و هفت
هزار و پنجاه و سیار

اکم قتیانات
مداخل
هشتصد و بیست و دو تومان و پنجاه هزار
پانصد و شصت و سیار

اکم مراکمان
مداخل
صد و نود و پنجاه تومان و نه هزار
پانصد و سیار

اکم کمرود
مداخل
صد و سی و شش تومان و هشت صد
نود و سیار

اکم ایل آذربایجان
مداخل
سیصد و ده تومان و دو هزار و پانصد
پنجاه و دو و سیار

اکم مشرود و طاب طاب

داخل لازم
صد و نوزده تومان و هشت هزار و پانصد
و سی و دو دینار
صد و پانزده نفر

مدك داخل لازم
هفتصد و بیست و نه تومان و سی و سه هزار و
هفتصد و نه دینار
یک هزار و صد و هشتاد و
نه نفر

لاهیجان داخل لازم
هشتصد و هشتاد و چهار تومان و
نیم هزار و ششصد و نود دینار
پانصد و نود نفر

ابلیسلی داخل لازم
سیصد و نوزده تومان و نه هزار و نود و
شش دینار
صد و چهل و یک نفر

انجرد داخل لازم
پانصد و ده تومان و دو هزار و نود و
نیم دینار
هفتاد نفر

اندالو داخل لازم
هشتاد و هشت تومان و نیم هزار و
هفتصد و بیست و سه دینار
صد نفر

سراب داخل لازم
هشتصد و چهل و بیست و یک هزار و هشتصد
و شش دینار
نود و نه نفر

ایل شقایق داخل لازم
ششصد و بیست و شش تومان و دو هزار و
بیست و دو دینار
سیصد و نوزده نفر

زنوز و قلعه قارنباق داخل لازم
چهارصد و پنجاه و بیست و یک تومان و بیست و چهار
و دویست و هشتاد و دینار
صد و پنجاه نفر

مشکین داخل لازم
صد و سی و شش تومان و نه هزار و
هشتصد و پنجاه و شش دینار
شصت نفر

الکاء انهار من زارع مغانات داخل لازم
دو هزار و دویست و دو تومان و دو
هزار و بیست و دو دینار
پنجاه نفر

قلعه پشت داخل لازم
پنجاه و هفت تومان و بیست و چهار
و نود دینار
پانزده نفر

سلطان لك سماخی داخل لازم
سیصد و چهل و نه تومان و سی و سه هزار و
هفتصد و چهل و هشت دینار
صد نفر

قراغاج طالش داخل لازم
دویست و شانزده تومان و هشت هزار و
سیصد و پنجاه و دو دینار
چهل نفر

شاهی سون اینالو
داخل لازم
یکهزار و صد و سی تومان و هفتصد و هشتاد و دینار
سلطانیه و ترنجبان
داخل لازم
یکهزار و ششصد و شصت تومان و دوهزار و پنجاه و نه دینار
یکهزار و ششصد و شصت تومان و دوهزار و پنجاه و نه دینار
چهارصد و سی و هشت تومان و چهارهزار و ششصد و هشتاد و دینار
تومان پنجوان
داخل لازم
سه هزار و چهارصد و شصت یکونیا و چهارهزار و سیصد و چهل و شش و دینار
ماکی
داخل لازم
پانصد و هشتاد و تومان و دوهزار و ششصد و هشتاد و دینار
زار و زبیل
داخل لازم
چهارصد و سی و هشت تومان و چهارهزار و ششصد و هشتاد و دینار
صدرک
داخل لازم
شصت و پنجاه تومان و چهارهزار و سیصد و پنجاه و هشت

قلعه را بنمید
داخل لازم
ششصد و شش و سی تومان و سه هزار و چهارصد و هشتاد و دینار
شاد بیلو
داخل لازم
بیت و سی تومان
ملی اکرام
داخل لازم
دو تومان
معار برو
داخل لازم
صد و مانزده تومان و شش هزار و پانصد و هشتاد و دینار
یکهزار و ششصد و شصت و سی و هشت تومان و چهارهزار و ششصد و هشتاد و دینار
قربانج و توابع بیت چهارهزار و هفتصد و بیست و شش تومان و هفتاد و هشت دینار
یکهزار و ششصد و شصت و سی و هشت تومان و چهارهزار و ششصد و هشتاد و دینار
ارباب قریباغ که از کاخ معلوم نیست
داخل لازم
یکهزار و سیصد و سی و هشت تومان و چهارهزار و ششصد و هشتاد و دینار
نکمه
داخل لازم
پنجاه هزار و نهصد و نود و هشت تومان و پنجاه هزار و نهصد و هشتاد و دینار
برودع

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
پانصد و پانزده نفر

احصاء $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
هفتصد و سی و پنج نفر

جوانشیر $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
هفتصد و سی و پنج نفر

برکشا $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
سجده و نفر

قراغاج $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
دولت و نفر

برق و سلك $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
پانصد و پنجاه نفر

الكای از سار و ایل و باید ل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

الكای از سار و ایل و باید ل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل سید و نما

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
چهل و هفت نفر

بیگلر $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
بیست و یک نفر

سالیان و قندهار $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
هشتصد و سی و پنج نفر

سالیان $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
سجده و نفر

ارس و شکی $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
سجده و نفر

باب الاجاب و بر بند $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار
یک هزار و ششصد و سی و پنج نفر

البادت $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

داخل $\frac{1}{10}$ سده هزار و هفتصد و دو تومان و دو
هزار و هفتصد و سی و پنج دينار

ایل چنگلک و اغداش
مداخل
هزار تومان و هشت هزار و صد و نود و پنج سوار
سختی

خط
 بیگم
 هرات و توابعین
 بیگم
 هرات

هزارت داخل لایه
پانزده هزار و دویست و هفتاد و هفت
نویست و شش هزار و سی و چهار و بیار
دو هزار و شصت و
هشتاد و دویست

مار و چاق
داخل
سرهزار و دولست و ستمت هفتومان و
نیم هزار و پانصد و سی یک و دینار
نیم و هشت
نصف

فراه
داخل
مهاجران و نفعده و هفتاد و نه تومان
و شش هزار و هشتصد و هفتاد و شش
ششصد و شصت

خواف داخل
یکهزار و چهارصد و سی چهار تومان و
دوهزار و شصت و بیست چهار تیار
دولت هفتاد و یک
نفس

جام
داخل
پانصد و شصت و هشتاد تومان و
دولیت بیست و نوار
بالامر غاب

برای هشتصد و

داخل
مقتصد و هفتاد و سه تومان و سه هزار
چهارصد و شصت و شش دینار
یکصد نفر
الزنا

هفتصد و پنجاه و هشت تومان و پنجاه هزار
شصد و هفتاد و سه ریال

بادغیس داخل سی نفر یکصد و نه تومان و شش هزار و صد و پنجاه و یک دینار

کجج داخل لایزال
چهارصد و چهل و دو تومان ده هزار و
هفتصد و سی و هفت تینار
یکصد و نود و نه نفر

روحی داخله

چهارصد و پنجاه تومان هفت هزار و
 نود و یک دینار

پانصد و نصد

عزور باخل سی نفس

توت داخل سجد بنفش
یک هزار و دویست و نود تومان و سه
هزار و یکصد و سیار

پیکار
مشهد مقدس و توابع
پیکار

داخل
هفت هزار و چها صد و بیست تومان
و نه هزار و یکصد و نود و پنج دينار
شصت و هفتاد نفر

ستم
 داخل
 دو هزار و نه تومان و صد هزار
 بیست و چهار دینار
 چهارصد و سی و هفت
 نفر
 نیشابور
 داخل
 دو هزار و یکصد و هشتاد و نه تومان و هشت هزار و
 شصت و دینار
 هفتصد و نوزده
 نفر
 ترشبین
 داخل
 یکصد و نود و چهار تومان و دو هزار و یکصد و هشتاد و
 شصت و دینار
 شصت و شانزده نفر
 اسوخ
 داخل
 هزار و پانصد و شصت و نه تومان و هشت هزار و
 شصت و دینار
 پانصد و پنجاه
 نفر
 انادجار
 داخل
 یکصد و سی و نه تومان و هزار و پانصد و سی و دینار
 بیست و یک نفر
 دنا
 داخل
 دو هزار و هشتصد و دوازده تومان و سی و هفت و سی و
 پانصد و پنجاه نفر
 سن مار و وزیر کل خراسان
 داخل
 یک هزار و سیصد و دو تومان و یک هزار و صد و پنجاه و یک دینار
 دویست و هشتاد و هفت
 نفر
 استرابل
 داخل
 یکصد و هشتاد و نه تومان و هشت هزار و دویست و بیست و
 یکصد و سی و نفر
 حور و زیبا
 داخل
 دویست و شانزده تومان و هشت هزار و سیصد و پنجاه
 و صد دینار
 چهل و پنجاه
 نفر
 درون
 داخل
 دو هزار و نهصد و بیست و سه تومان و هزار و سیصد
 و بیست و نه دینار
 یک هزار و سیصد و بیست و نه
 نفر

تربت
 داخل
 سیصد و هشتاد و نه تومان و چهار
 هزار و هشتصد و شصت و یک دینار
 پنجاه و پنجاه
 نفر
 بزاون
 داخل
 یکصد و هشتاد و نه تومان و یک هزار و
 دویست و هشتاد و هفت و دینار
 پنجاه و نفر
 بکلی
 دارالقرارداد
 بکلی
 دارالقرارداد
 داخل
 یک هزار و صد و بیست و سه
 نفر
 دینار
 داخل
 دویست و شانزده تومان و هشت هزار و سیصد و پنجاه
 و صد دینار
 دویست و هشتاد و هفت
 نفر
 دینار
 داخل
 دویست و شانزده تومان و هشت هزار و سیصد و پنجاه
 و صد دینار
 دویست و هشتاد و هفت
 نفر
 کرشک
 داخل
 هزار و هشتصد و چهل و هشت تومان
 و هشتاد و نه دینار
 صد و نود و نه نفر

حاکم
ایلی و لکه و باد نسیس و تهوری و علی خواجه میر عارف بلوچ و واجب بی تو
بیکل
مرو و غیره

بیکل
مرو
داخل
هفت هزار و صد و نود و سه تومان
و شش هزار و صد و چهل و دینار
دو هزار و سیصد و پنجاه
و دو و نفس

حاکم
سیستان
داخل
یک هزار و دو و بیست و نود و یک تومان
و چهار هزار و نصد و هشتاد و دینار
بیکل
آسرا باد و توانین

بیکل
کی
داخل
دو هزار و پانصد و پنجاه و سه تومان
و چهار هزار و هشتصد و شصت و دینار
هزار و پانصد و سه نفس

حاکم
الکاء کراسی
داخل
یک هزار و چهار صد و شش تومان و
صد و چهل و دینار
پانصد و نفس

حاکم

حاجیل
داخل
سیصد و بیست و نفس
ششصد و پنجاه و نه تومان

حاکم
جلالین
داخل
هفتاد و دو تومان و هفتاد و دینار
یکصد و نفس

حاکم
کراچی و بلوک روی همرا
داخل
دو و بیست تومان
سی نفس

حاکم
کوکلان و غیره
حاکم
کوکلان
بیوت

دارالم
و غیره
کسک
داخل
هزار و دو و بیست و نفس
پنج هزار و پنجاه و دو تومان و پنجاه
سیصد و پنجاه و چهار دینار

حاکم
کهدم
داخل
هزار و دو و بیست و هفت تومان و
چهار هزار و نصد و چهل و سه دینار
دو و بیست و نفس

راکو ————— اکم

داخل ————— سه هزار و نهصد و سه تومان و
ششصد و نهصد و چهل و هفتدینار
چهارصد و پنجاه نفس
صد نفس
————— اکم

تکابن ————— داخل
دو هزار و صد و چهل و دو تومان
و پنجاه هزار و چهل دینار
————— لاریان
پانصد و هفتاد و پنج نفس
————— اکم

کم ————— داخل
لاریان ————— ع
راق ————— بیکل
تکابن ————— کی

بیکل ————— داخل
تکابن ————— هفت هزار و هفتصد و هفتاد و نه
تومان و نه هزار و نهصد و پنجاه و پنج دینار
————— لاریان
هفتصد نفس
————— اکم

————— اکم
کوس والکا، زرین کس و طغانین

داخل نهصد

داخل ————— لاریان
نهصد و هفتاد و سه تومان و
نه هزار و نهصد و هفتدینار
————— اکم

————— اکم
الکا، هشتاد و هفت داخل
لاریان ————— دفعه
پنجاه و هفت نفس
مبلغ دویست و بیست و هفت
تومان و چهار هزار و هفتصد و
چهل دینار
————— دفعه

————— دفعه
بلایلیغ
————— اکم
هرسین ————— داخل
لاریان ————— سیصد و بیست و هشت تومان
صد و پنجاه نفس
و سه هزار و نهصد و کسری

————— این
امرا که تا این نیستند

————— اکم
کلهر ————— داخل
لاریان ————— سه هزار و دویست و هفتاد
و یک تومان و چهار هزار دینار
————— هزار نفر

خوار و سحمان
داخل
دو هزار و صد و هشتاد تومان و دو
هزار و پانزده دینار
لازم
بایض نفس

ساح و حار
داخل
هزار و سیصد و نه تومان و دو هزار و
نود و سه دینار
لازم
دولت و پنجاه نفر

الکای ری
داخل
هزار و هشتصد و شصت و دو
نویاد و هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار
دینار
لازم
صد و پنجاه نفر

کرد
و غیره
بیگلی
ک

داخل
هزار و پنجاه نفر
لازم
خود و حور

داخل
سیصد و شصت و دو تومان
و هفت هزار و بیست و
لازم

خوار و
لازم

داخل
یک هزار و صد تومان
صد نفس

ما که در آن

اوپان
داخل
صد و نود و یک نفر
لازم

اردلان
داخل
دو هزار و سیصد تومان
دولت نفر

لرستان

فیلم

داخل
بیاری

داخل
سه هزار و سیصد و هشتاد تومان
سیصد و شصت و یک نفر
دو هزار و سیصد و بیست دینار

الکای مایه
داخل
لازم

بلا مبلغ
پنجاه نفر
لازم

بیگلی

کوه گیلویه و توپان
داخل
لازم

دو هزار تومان
دو هزار نفر
لازم

داخل
بش هزار و هفتصد و چهل و هفت تومان
و هفت هزار و پانصد و شصت و دو دینار
و چهار دانگ و نیم
بایض نفس
لازم

مهرین
داخل
مهرار و هشتصد سی و نه تومان
هشتصد و نود و نه نفر
لاریان

دیدات
داخل
هزار و هشتصد و سی و سه تومان
و پنجاه و سیصد و سیزده دینار
لاریان
شصد نفر
اکم

روستیان
داخل
هزار و سیصد و چهل و سه تومان
و پنجاه و دو دینار
لاریان
صد و پنجاه نفر
اکم

دورق
داخل
پنجاه و هشتصد و هفتاد و هفت
تومان و هفتصد و چهارصد و پنجاه و سه
لاریان
چهارصد و هفتاد و هشت نفر
اکم

بند
داخل
چهار هزار و هشتصد و شصت تومان
هزار و هشتاد و هشت نفر
لاریان
اکم

دستشان
داخل
دو هزار و تومان
دولیت
لاریان
اکم

والی
عربستان

کام خیم

سمیرم
داخل
هزار و چهل و پنج تومان و شش هرات
صد و پنجاه نفر
لاریان
اکم

دو ذکی خلاصه مدخل و مخارج و ابیات ایران
داخل
هفتصد و هشتاد و پنجاه و شصت
و بیست و سه تومان و هشتصد و
هشتصد و نه دینار باید بدهند
نق
چهار دست
اکم

جانب
موسیقی
هشت و نیم و هفتاد مثقال
مردیانی
باصد نفر
اکم

نق
جانب
و قیمت جنب
شصد و هشتصد و پنجاه و
دو تومان و سه هزار و چهارصد و سه
لاریان
چهار دست
اکم

خاصه و غیره
یکصد و هفتاد و شش هزار و نهصد و هفتاد و یک تومان و دو هزار و چهارصد
پنجاه دینار
لاریان
اکم

خاصه
یکصد و هشتاد و شش هزار و دولیت و بیست و چهار تومان
و پنجاه و چهارصد و هشتاد و نه دینار
لاریان
اکم

ادبای التواوین

هفتصد و چهل و شش تومان و شش هزار و نصد و شانزده دینار

عراق

دولت و سیزده هزار و چهارصد و شانزده تومان و هشت هزار و پنجاه و هشت دینار

نقد

یکصد و بیست و شش هزار و هفتصد و شصت و هشت تومان و یک هزار و کسری

خاصه

شصت و شش هزار و یکصد و پنجاه و دو تومان و چهار هزار و سیصد و بیست و یک کسری

عراق

نوزده هزار و چهارصد و بیست و سه تومان و چهار صد و یک تومان

نقد

یکصد و چهل و شش تومان و شش هزار و نصد و شانزده دینار

عراق

دولت و پنجاه و یک تومان و پنجاه و هشت صد دینار و کسری

فارس

نقد

یکصد و چهل و دو هزار و یک تومان و هشت و نیم و هفتاد و پنج شقال

سکه دار و اجرت آن

رکار

اداره فارس

هفتاد و شش هزار و چهارصد و شصت و چهار تومان و سه هزار و دینار و کسری

رکار

مناطبه

سی و هفت هزار و یکصد و پنجاه و هشت تومان و دو هزار و هشتصد و دینار و کسری

رکار

خاصه

بیست و شش هزار و یکصد و هشتاد و نه تومان و چهار هزار و سیصد و دینار و کسری

رکار

اداره اصفهان

سی و نه تومان و پنجاه هزار دینار

رکار

اداره عراق

هفتصد و بیست و چهار تومان و هفت هزار و چهارصد و دینار و کسری

رکار

معادن

یکصد و چهارصد و بیست و سه تومان و چهار صد و یک تومان

نقد

هشت و نیم و هفتاد و پنج شقال

رکار

مناطبه

هفت هزار و یکصد و چهل و دو تومان و دو هزار و نصد و دینار و کسری

رکار

رکار
خاصه

سمنار و چهار صد و سی و دو تومان و چهار هزار و هفتصد دینار و کسری

رکار
معاون

یک هزار و دولیت و بیست و سه تومان و هشتصد دینار و کسری

رکار

اوارجه عراق
سیصد و سی و نه تومان و دو هزار و پانصد دینار و کسری

رکار
خوزستان

یکصد و هفتاد و شش تومان و ششصد و بیست و نه تومان و پنجاه و هشتصد و پنجاه دینار

رکار
چهار دست

رکار

خراسان
نود و دو هزار و پانصد و هشتاد و دو تومان و شش هزار و سیصد

دینار و کسری

رکار
خاصه

پنج هزار و دولیت و پنجاه تومان و شش هزار و یکصد دینار و کسری

رکار
عراق

دولیت و هفت تومان و چهار هزار و هفتصد دینار و کسری

رکار
از باب القادریل

چهار صد و پنجاه و شش تومان و شش هزار و دینار و کسری

رکار
منابطه

پانزده هزار

پانزده هزار و سه و دو تومان و دو هزار و چهار صد دینار و کسری

رکار
معاون

چهار هزار و یکصد و هفتاد و هشت تومان و کسری

رکار
ادریاب

یکصد و شصت و یک هزار و نهصد و شصت و نه تومان و

هشت هزار و چهار صد دینار و کسری

رکار
اوارجه ادریاب

یکصد و بیست و شش هزار و چهار صد و سی و هفت تومان

و شش هزار و هشتصد و دینار و کسری

رکار

دو هزار و یکصد و هفتاد و هفت تومان و چهار هزار و نهصد دینار

و کسری

رکار
ضابطه

بیست و شش هزار و هشتصد و بیست و شش تومان و چهار صد دینار

و کسری

رکار
خاصه

شش هزار و یکصد و پنجاه و شش تومان و پنجاه هزار و هشتصد دینار

و کسری

رکار
دارالم

شصت و نه هزار و یکصد و شانزده تومان و هفت هزار دینار و کسری

رکار
خاصه

شصت و شش هزار و یکصد و نود و هشت تومان و نه هزار و دولیت

دینار و کسری

ضابطه رکار

ده تومان

معادن رکار

نهمصد و هفت تومان و هفت هزار و نه صد دینار و کسری

شیردان

شصت و سه هزار و هفتصد و هشتاد و چهار تومان و هشت هزار و

نهمصد دینار و کسری

ضابطه رکار

هشت هزار و چهارصد و هفتاد و هفت تومان و دو هزار و یکصد دینار

و کسری

خاصه رکار

هشتصد و چهل و نه تومان و پانصد دینار و کسری

ادرباجان رکار

چهل و نه هزار و هشتصد و شصت تومان و نه هزار و چهارصد

دینار و کسری

معادن رکار

چهار هزار و پانصد و چهل و هفت تومان و شش هزار و هشتصد

دینار و کسری

ارباب الغا و بل رکار

پنجاه تومان

باب حج

نقد

شصت و بیست و پنج هزار و دویست و هفتاد و سه تومان و شش هزار دینار و کسری

عن مردیانی کلهر

پانصد نفر

رکار و غیره

دیوان رکار

پانصد و هفت هزار و چهارصد تومان و شش هزار و شصت دینار و کسری

خاصه رکار

یکصد و هفتاد هزار و هشتصد و هفتاد و سه تومان و نه هزار

و شصت دینار و کسری

بول

و مواجب همه ساله

نقد

چهارصد و نود و یک هزار و هشتصد و نود و شش تومان و پنج هزار و هفتصد دینار

و مواجب ببول

نقد

سیصد و هفتاد و پنج هزار و سیصد و شصت و شش تومان و سه هزار دینار و کسری

مواجب همه ساله

یکصد و شانزده هزار و پانصد و سی تومان و دو هزار و چهارصد

و کسری

نواب جمع و غیره

دو هزار و یکصد و نود و یک تومان و شش هزار و شصت دینار و کسری

امراء

و حکام نقد

سیصد و نود و شش هزار و هفتصد و نود و دو تومان و پانصد نفر

و کسری

نواب جمع و مواجب

یکصد و نود و یک تومان و شش هزار و شصت دینار و کسری

بول

و مواجب ببول

سیصد و چهل و نه هزار و پانصد تومان و چهار هزار و سیصد دینار و کسری

مرد بیانی
پانصد نفر

نراش
پنج هزار و نهصد و پنجاه و شش تومان و پنج هزار دینار و کسری

مواحد
چهار هزار و چهارصد و چهار تومان یک هزار و پانصد و پنجاه و دو تومان
و چهار هزار و هشتصد دینار و کسری

لیس
صحب و ایشیک اقا سیان حم و دیوان و اقایان

چهار هزار و هفتصد و بیست و یک تومان و هفت هزار و چهارصد و بیست دینار
تول
دو هزار و هفتصد و چهل و شش تومان
و چهار هزار دینار و کسری

مواحد
و مواحد همه ساله
اط

چهار هزار و نهصد و نود و هشت تومان و یک هزار و سیصد دینار و کسری
مواحد
یک هزار و هفتاد و شش تومان و چهار
هزار و هفتصد دینار و کسری

عده بیوناس
شش هزار و پانصد و چهل و دو تومان و یک هزار دینار و کسری

مواحد
یک هزار و دو و بیست و هشتاد و نه
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

اولان

یک هزار و پانصد و هشتاد و هفت تومان و پنج هزار و هفتصد دینار و کسری

مواحد
سیصد و هفتاد و هشت تومان و هفت
هزار و شصت و هشتاد و بیست

تول
یک هزار و نهصد و چهل و دو تومان و پنج هزار دینار و کسری

مواحد
چهارصد و سی و چهار تومان و بیست
هزار و سیصد دینار و کسری

تول
بیست و پنج هزار و پانصد و هفتاد و دو تومان و شش هزار و هفت

مواحد
چهار هزار و چهارصد
سه تومان و یک هزار و یکصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

مواحد
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت
تومان و پنج هزار و سیصد دینار و کسری

غازی
مازی و غیره عن همه ساله

دو هزار و هفتصد و هفتاد و هفت تومان و پنجاه و هشتصد
دینار

غازی
مازی

سیصد و پنجاه و دو تومان و ششصد و یکصد و دینار و کسری

استغفار

قلاع بند و فارس و غیره

هزار و یکصد و بیست و چهار تومان و

هفتصد و دینار و کسری

ماهی

جماعت مورات کرجیه و غیره
هفت هزار و هشتصد و

تومان و یکصد و پانجاه و هشتصد

دینار و کسری

سوا

یکصد و پانصد و بیست و چهار

تومان و پنجاه و پانصد و دینار و کسری

نویس

چهل هزار و سیصد و نود و یک تومان و چهار هزار و پانصد و شصت و نود و دینار

صاحب

تومان

سی و سه هزار و چهارصد و چهل و هفت تومان و پنجاه و پانصد و دینار

و کسری

ماده

الحی عن مر سوم و غیره

نصد و چهل و سه تومان و نه هزار و دینار و کسری

اکثر

بحرین بحبت حید مر و ارد
یکصد و پنجاه تومان



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين **اول**
ای فرزند سعادتمند عبدالتوفیق بدانکه خلق در بر برتر خلق
نیکو بر چهار درجه اند **اول** آنکه ساده دل باشند و خویشتن
یابد نگرفته باشند چون اطفال اصلاح حال چنین کمی انسان
باشد **دوم** آنکه بید هنوز اعتقاد نکرده امتا بتبع شهوت
و غضب خوی بید کرده و میدانند که آن نکر نیست اصلاح حال
این بی صعوبت نباشد چه او را بد و چیز حاجت **اول** آنکه
خوی فساد از وی ببردن کند **دوم** آنکه تخم صلاح در وی
بگارد **سوم** آنکه نداند آنچه بان خوی گرفته تا که در نیت بلکه
در چشم وی نیکو نماید و این با اصلاح نیاید **الاشاد و چهارم**
آنکه نوزکند بفساد چون کثافی که نوزکند بانکه ما آدم کنیم

ما شراب خواریم و این علاج پذیر نیست مگر از جانب الهی
بوی توفیق دورسد و بهر حال باید دست از معالجه کشد
اگرچه بیماری صعب باشد و همه وقت امید صحت و **دست**
بحالت اصلی باید داشت چه دل از عالم ارواح است و
غزای وی معرفت و طاعت حق تعالیست و زیر دست
داشتن شهوت و غضب مقتضی طبع اوست و آنکه
میش بخلاف اینست از آنست که چهار شده تا غذای وی ناخوش
شده است چون بهاران که طعام را دشمن دارند و با خج ضرر
ایشان در داشت بان حویص باشند و ازین معلوم شود که
هر کسی که چیزی دیگر بخیر از معرفت و طاعت خدا تعالی دوست
نور دارد دل وی بیمار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید فی
قانون **یوم** و چنانکه توفیق بیمار در خطر هلاک این جهافت
دل بیمار در خطر هلاک آن جهافت و چنانچه بیمار توفیق **دست**
سلامت نبود الا آنکه بخلاف نفس رود و در وی تلخ
بفرمان طبیب دانا خورد بیمار دل را نیز هیچ حیل نبود
الا تخالف هوا و عمل کردن بقول شریعت که طبیب دلهای
خاواست و طریق معالجت توفیق و معالجت دل هر دو بر یکوچ

باشد کجی و سردی سازد و سردی را کمی همچنین علقی که از
خشم خیزد برد باری و آنچه از تکرار خیزد تواضع علاج ^{باشد}
اما بیماری را که سردی بود نشاید که چندان حرارت خورد
که آن حرارت نیز علقی شود بلکه او را معیاری باید نگاه داشت
چند مزاج معتدل نه بکمی قبل دارد و نه بکمی در در این وقت
باید دست از علاج باز گرفت و همچنین هماخلاق را در و طرف
باشد و مقصود اعتدالت مثلا بخیل فرمایند تا مال دهد
تا آنگاه دادن بروی اسنان و اگر بخت اسراف رسد آن
نیز مذموم باشد لیکن توازی او شریعت چنانچه
ترازی علاج تن طبیعت و چنان شود که هر چه
شرع فرماید بده دادن بر او اسنان شود بختی که
تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع
فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در آن بود
تا معتدل بود و اگر تقاضای آن همانند و لیکن بتکلف کند
هنوز بیمار است لیکن آن بیمار محمود باشد چنانکه بتکلف
دارد و بخورد و تا آنکه بخت اعتدال رسد و آن بان ماند
باشد که کسی را که کوزه سفالی را با کوزه بدارد

و او درون آنرا پوز بول کرده باشد و لحظه لحظه از او
بر شیخ بیرون آید باب شست و شو فرماید و اگر چه اسفل
آب را در این وقت پرفرماند نباشد بلکه وقتی سودمند
آید که کوزه از بول خالی سازد اما چون فرمان بردار
و تواند بود که همه بول بر شیخ بیرون آید محمود باشد و از
آنچه کسب معلوم شود که هر که مال بتکلف دهد نمی بود
بلکه نمی آن بود که دادن بروی اسنان بود و هر که مال
بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که نگاه داشتن
طبیعت آن باشد پس همه اخلاق باید طبع شود و بتکلف بر خیزد
بلکه کمال خانی آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و
در باطن وی هیچ منازعت نماند و متراپن است که سعادت
ادبی در آن باشد که بصفت ملائکه شود که وی از کوه
ایشانست و درین عالم غریب است و معدن وی عالم ملائکه است
و ملائکه بهیچ مشغول نباشند و همه التفات ایشان بجانب
الهی و طاعت او باشد پس چون ممکن نباشد که ادبی خود
از همه الایش خالی کند باید که در میان آن بایستد که تا از وی
بان ماند که خالی باشد مثل آب چون از سردی و کمی

خالی نیست آنچه فاعل بود و معتدل باشد بان مانند که از
هر دو خالیست پس اعتدال و میان در همه صفات
که فرموده اند برای این سزااست و ادبی را برای
باین عالم آورده اند که از تن او الی بنیازند که بجهت
خوبی بان صفات کامل حاصل کند مثل کتابت که صفت
و ان صفت دلست لیکن فعل ان با نکتشست پس اگر چه
خواهد که این صفت در او فیکو شود بتکلف خط نیکو
می نویسد تا در وی ان صنعت حاصل آید و دل او
صاحب این صفت شود پس از ان انکشت وی ان صورت
از باطن بکشد و بی تکلف خط نیکو بنویسد و همه اخطا
نیکو چنین باشد چه همه اعمال خیر اول بتکلف است
و نه وی انست که در وی صفت خیر حاصل آید انگاه
نوروی باز برین اقتد و اعمال خیر بطبع و طوع بدید
آید و این همه بجهت علاقه باشد که میان دل و تنست که این
در ان اثر میکند و ان درین و برای انست که فعل جوارح
هرگاه بغفلت صادر شود انرا توانی نیاشد که ان دل را
هیچ ندهد بجهت غفلت دل از ان و بالجمله چون دل را بتن

علاقه باشد دل از تن متأثر شود و قبول جانانی نماید و از هر
معاملت نیکو که بفعل جوارح حاصل آید بر تنوی بدید
و بهر معاملت زشت ظلمی و باز از دل بر تنوی و بر تن
چنانچه افعال جوارح بطوع و طبع بدید آید و بهر راجح
در این عالم صفت کامل حاصل شود و شد زیرا که تن درین
عالم باشد پس لا جرم ان را باین عالم فرستادند تا بجهت
خود تحصیل کامل نماید و قابل حضرت اله گردد و صفت کامل
حاصل شده باشد که اعمال جوارح بطبع و طوع بدید آید و
در مرتبه اولی که بتکلف حاصل آید هنوز دل در تحصیل صفت
کامل باشد چنانچه در مثال ظاهر شد و این جمله که گفته شد
در دلیل است که هرگاه کف بشر بتکلف بعمل آید انکس هنوز علی
باشد و انرا احتیاج بخوردن داروی تلخ باشد تا انکه بطبع
و طوع فرمان بردار گردد و شاید کسی کان کند که فرمان بردار
و هنوز فرمان بردار نشده باشد چنانکه در بیماری تر است
اقتد و کان کند که صفت انرا حاصل شده و این از انست که ادبی
بطبع خود نایلناست و حقیقتا امریها بطریق معلوم توان
گود **اول** انکه در خدمت عالمی که خود را در جمیع امور تابع

شرح داشته بر برد تا هرگاه عیب وی بیند باو بگوید اگر چه
چنین کاری درین بدن کار عیب است **دوم** آنکه دوست
مشفق بخود رقیب کند چنانچه همه عیب نباشد و بچند
زیادت نکند و این نیز بسیار کم باشد **سوم** سخن دشمنان
در حق خویشان شنود که چشم دشمن همه بر عیب باشد اگر
بجهت دشمنی در آن متابعت نماید اما سخن وی از راست
خالی نباشد **چهارم** آنکه در هر دلمان نظر کنند هر عیب
که از کسی بیند از آن حدی که در احتمال دهد که او هم صاحب
این باشد و اگر چه بعد از آنکه صادق بعیب خود راه توان
یافت سخن نیست که درستی تن و دست و چشم و پای
بر آن بود که هر یکی با آنچه برای آن افزوده شده است قانع
باشد و همچنین در دلی بآن بود که آنچه حاجت وی
بود و وی را برای آن افزوده اند بر وی آسان بود
و از آنکه طبع و نیست در اصل فطرت دقت دارد و در
و این در خود چیز بدید آید یکی در ارادت و یکی در قناعت
اما در ارادت آنکه هیچ چیز از حق تعالی دوست تر ندارد
که معرفت خدا تعالی عبادی داشت چنانچه طعام عبادی

من است و هر تنی که غایط طعام از آن برفت ضعیف یا بیمار است
و اما در قناعت و متابعت که فرمان برداری خدا تعالی بآن
آسان گشته باشد و حاجت نباشد که خویش را بستم بر آن
بدارد بلکه لذت وی همان فرمان برداری باشد و هر که
این دو معنی از خویش نیابد این علامت نیست در دست بردارد
باید به علاج مشغول شود و وقت بهاری زبان از هر حجاج
بیشتر باشد چه ولایت زبان مثل ولایت دل باشد و هر چه در
وجود است در زیر تصرف وی آید بلکه آنچه در عدم است
از تحت تصرف آن بیرون نیست که وی از عدم نیز عبارت
کند بلکه وی نایب عقلست و هر چه در و هم و خیال آید و عقل
این زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نباشد
که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نباشد و جز آواز در
ولایت گوش و ولایت زبان در همه مملکت رواست
همچو ولایت دل و چون این در مقابله و نیست که صورتها
از دل میگذرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل
میسازند و هر چه بگوید دل از وی صورتی بگیرد و چون
زبان نا که وزاری کند و کلمات و الفاظ غم زدگان

گوید دل از وی صفت رفت و اندوه گیرد و بخوار افتد
قصه دماغ گیرد و از چشم بیرون آید و چون الفاظ طرب
وصفت نیکو آن کردن گیرد در دل حرکت و نشاط و شادی
بدید آید و شهوت بحالت آید و همچنین از هر کله که بروی
برود صفی بروی آن در دل پیدا آید تا چون سخنها
زشت گوید دل تار یک شود و چون سخن حق گوید دل روشن
شود و صورتی که دل از گفتن غیبت گیرد از همه بهتر دل را
تاریک و بیاد کند و باین جهت مذمت آن بسیار واقع
شده و خدا تعالی آنرا بخوردن گوشت برادر مرده ماست
کرده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید یا ابازر
توبه و غیبت کردن پس بدستی که غیبت کردن شدیدی تو را
از دنیا و آخرت فرمود در تفسیر غیبت ذکر کردن تو است
برادرت را با آن چیزی که مکرر می آید آنرا و با آن حضرت
فرموده اند آنکس که غیبت کرده است مرد مسلم آنرا باطل شده
رویه او و نقض کرده است وضویش را و آمده است در نزد
قیامت که میوزد از دهن او بوی کشیده تراز مردار متازی
شوند بان اهل موقف و اگر میبرد پیش از آنکه توبه میکند

مرده است در حالتی که حلال دانسته است را بخیزی که حرام
کرده است خطای عمر و جل آگاه باشد کسی که بخشش کند بر
برادر خودش در غیبتی که شنیده است از او برادرش
در مجلسی پس رد کردن غیبت را از او رد میکند خدا تعالی
آنرا و هر آیه از شر دنیا و دنیا آخرت پس اگر او رد کرده است
آنرا و آن قادر بوده بر رد آن غیبت بوده است بر او مثل
و زنا کنس که غیبت کرده است او را هفتاد مرتبه و اخلاص
در محبت غیبت بسیار است و درین مقام این قدر کافی
باشد پس هر که بتقصان کسی بود غیبت باشد اگر چه
درین و جامه و شب و سرای و کوه کار وی باشد اما آنکه
درین باشد کوی دراز است و سیاه است و در دست
و سرخست و میش چشم است و کلبه چشم است و احوست
کوی هند و بچه و جولا همه عیبت است و بازاری
نموده است و در سنائی زاده است و ترک زاده است
و در خلق کوی در و خاین و بی نماز است و در کوی
و سجود درست نمیکند و حرام خورد و زیان نگاه
ندارد و بسیار خورد و بسیار خسب و بد معامله است

و توكيسه است و در جامه كوي دزار دامنست و جامه چركست
و شكاري پوشست و بالجله هر چه كوي كه كسي را كه است ايد
چون بشنود از غيبت است و نه غيبت نه همان زبان باشد
بلكه غيبت بدست و چشم و با اشاره و نشستن و مثل اين
تواند شد چه مقصود تفهيم است بهر چه باشد پس كوكلكان
راه و دريا چشم احوال نمايد تا حال كچه معلوم شود و غيبت
باشد و كاهي پيش تو حديث كسي كند و گویند فلان كس
بامرند ريس يا وعظ مشغولست و مردم از و متفرع شوند
و توكوي الحمد لله كه خداي تعالي ما را از فرمان فرمايي جلبي
قلوب مردم نگاه داشته تا بدانند كه فلان چنين ميكند
غيبت باشد و همچنين هر كاه كوي فلان مودنيكوا حوال
مرديت از فلان چنين وليكن او نيز مبتلا شده است بخلاق
چنانچه ما نيز مبتلا شده ايم اين نيز غيبت باشد و باشد
كه خوشترين وقت كند تا وقت ديگري حاصل آيد و باشد
كه در پيش وي غيبت كند كويد سبحان الله اين است عجب
چيزي تا غيبت كنند بلساطه تو شود و ديگران كه غافل
بوده اند بشنوند يا كويد كه اند و هكين شدم كه فلان

كس را فلان واقعه روده خداي تعالي كه ايت حال او كند يا
كويد عسير او را كودني زده و مقصود ان بود كه ديگر
واقعه بداند و باشد كه چون حديث كسي كند كويد
خداي تعالي ما را توبه دهد تا بدانند كه وي مصيبت است
اين همه غيبت بود وليكن چون چنين بود نفاق دروي
نيز باشد كه خوشترين را بخوبي بنمايد تا مصيبت از خود
دور كرده باشد و باشد كه كسي غيبت كند و وي را كويد
خاموش غيبت مكن و بدل ان را كاره نباشد و همان كوش
بمعن او داشته باشد و زبانش در منع باشد يا سخن كچه
كويد بوسيله ابهام و غيبت كند تا نداند كه ان شخص غيبت
شنونده معلوم است و هر يك ان ابهام داعي ري كرده باشد
بحسب ظاهرها انكه كسي خواهد غيبت كسي كند كويد تو فلان را
بين و بگو كه چنين گفتي و چنين كودي عذر تو خداي
باشد و باين وسيله سخن در غيبت كودن و شنيدن
بطول كشد و مصيبت از خود دور كرده باشد يا الله
كسي كويد فلان كس چنين كود شنونده غيبت
امشش بروي پس ديگر سخن از وي غيبت باشد كويد

ما اذ را نمیکویم کسی من چنین کود و چنین کود این همه که گفتیم
غیبت و نفاق باشد و چنانکه غیبت کردن برین حرام باشد
بدل نیز حرام باشد و غیبت بدل آن بود که کان بد بری
بکسی آنکه از وی چیزی بختم بینی یا بگوشتش نوی یا یقین
و در حرمت کان بد بردن احادیث بسیار واقعست
بعضی شتمست بر خود بد شد بد و اگر خاطر علی اختیار
دل در آید و از کاره باشد معدوم باشد اما باید در
حال خویش تحقیق نکند چنانچه تحقیق کند یا از و عادل
برسد بروچی که برایشان واجب شود که حال او بگویند و
نا احتمال را در آن مجال بود بروچی میگویند و نا
آنکه تحقیق میکنند آن بود که بدل وی آنکس که آن تر شود
و در مراعات وی تقصیر کردن گیرد و هرگاه بدل و زبان
و معامله با وی چنان بود که بوده است نشان آن بود
که تحقیق نکرده است که بخاطر وی که خطور کند و اختیار
این گمانی او را حاصل نشود مگر آنکه حکم دل با او باشد
چه انسان با حکم دل ما خود باشد و توضیح این چنانست
که بدانی آنچه بد دل و در بر چهار درجه است در پنج

اختیار و در با اختیار مثل در راهی که میری که زنی از پس
می آید اگر باز نکوی و به بنی این خاطر را حدیث نفس
دویم آنکه در غیبتی در نفس غیبت کند که باز نکوی این را میل طبع
گویند و آن حرکت شهوت بود **سیم** آنکه دل حکم کند که
باز باید نکویت و این اینجا حکم کند که بی و شرع نباشد
که هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کور باشد
که گوید که این نا کرد نیست و این را حکم دل نام کنیم **چهارم**
آنکه قصد کند و عزم کند که باز باید نکویت و این عزم
زود مضمتم شود مگر آنکه حکم دل را در کند بآنکه از اینجا
یا بخلاف بترسانند و آن حکم را باطل کند پس در حالت اول
که اثر احدیست نفس و میل طبع گفتیم بدان ما خود نبود
که آن بدست وی نیست اما آن دو که با اختیار می آید و
آن حکم دست بآنکه آن کرد نیست و قصد دل بکردن آن
با این دو نشانید در بعضی از مواضع ما خود باشد چنانکه
در کان بد بردن اگر چه اثر آن ظاهر نشود و مؤید نیست
ایده که می آید و اما فی نفسکم و تحقیق بحکمکم و الله
و اینها آنچه مؤید نیست و در حدیث وارد شده است در

علت آنکه ممکن همیشه در بهشت باشد و کافور و دوزخ
چراچه اول دانستن آن باشد که همیشه در دنیا بودی
گافور بودی و کاه باشد که کسی از شدت قوت غضب
یا قوت شهوت نتواند ترک تحقیق نماید و انکس بر دل
او سخت گران گردد چنانکه در ملاقات و تقصیر نماید
معالجه در این وقت بان تواند شد که بخدمت اختیار رسید
و گوید که اغواض پوشیده بر ایشان بیا باشد و بقیقت
هر امری رسیدن بسیار دشوار بود که هر چه بفرمایند و اعراض
نکند بچاره بگردان کان بد برد و چندان قراین در نفس
خود در آورد تا آن گاه که بصر حق یقین رساند با آنکه خود
داشته باشد که بسیاری از اوقات کان او بصر حق یقین
رسد و آخر غلط آن ظاهر گردد و از خود محال است که کند
و هرگاه مکرر دین معنائی اظهار نماید و شخصی که بان کان بد
داشته باشد در خاطر کند مانند آن کان از خاطر او زایل
گردد بلکه اثر خلاف کان او حاصل آید و سر دین از آن باشد
که پیش داشته شد که دل از زبان صورتی گیرد موافق گفته
آن دان صورت بدل تاثیر کند و ازین جهت باشد که

هرگاه کاذبی که او را بکن بشناسی در حق دوست تو که او را
بدوستی شناخته باشی و جز دوستی و محال اند و بفرمای
سخنی گوید و توان از شنیدن آن سخن خالق ورد آید و اگر
دانی گفت او دروغ باشد و اگر مرید دیگر دیگر همان سخن
بدروغ گوید خالت تو تریات بشک و شد و اگر دیگر می نيز
گوید در مرتبه شک استاده باشی و اگر چه بعد از اندک
تا مای حکم نمایی با آنکه هر دو روح گفته اند و با این هرگاه آنکس
که سخن او ذکر گرفته حاضر آید کوفی از و بر دل خود یابی
و باشد که کسی با آنکه خود را شناسد و قبل بر خود آگاه
باشد و داند که همه صفت بدی از او است و هرگاه جمعی
مدح او اتفاق نمایند از خود فراموش کند و خود را
آن مدایح شمرد تا آنکه اگر کسی که او را شناسد و برضای او
واقف باشد مراعات آن بجای نیاید و او را عجب آید
و موجب خشم او شود و شاید بدین سبب منع واقع شده
که مدح کسی در حضور او نکونند و این علاج که گفته اند
نافع بود در حق کسی که کان او نیز یقین رسیده باشد
چنانکه اگر یقین عداوت داشته باشد بکان آنکه خود

حق او نقصی کرده باشی و پندار که بسبب توانا مالی
از دست رفته است در خدمت اختیار کوئی که بعضی از مردم
باشند که احتیاج واضطرار ایشان بغایت رسیده باشد
پس بض و روت سخنی چند گویند و گمان بد بکسی برند چنین
کسان معذور باشند چه هرگاه الم احتیاج و شدت اضطرار
با ایشان رسد باندک قریبه کسی را منسوبت قصیر کند و این
طریق طبع انسان باشد خصوص در حالت احتیاج و اضطرار
و ما خود نیز سوجه بود مان بد گمان میشود چنانکه بقطع
حکم میکنیم پس از دیگران خلاف این توقع داشتن سوجه
باشد و گواهی از ایشان در دل گرفتن زشت باشد و هر
گاه چند مرتبه ازین مقوله سخنان گفته شود گواهی دل نفع
شود بلکه یقین خود نیز فراهم شود و شاید آنکه در بعضی
از احادیث وارد شده که تکیه کن در حق برادر خود خشم
و کوش خود را این مراد باشد و این که گفتیم در خدمت ایشان
این سخنان گویند بجهت آنست که ایشان نیز قصد یاری
سخنان کنند و اگر در حضور کسی گویند در جواب او گویند
که تو از حال مردمان غافل و طغیت ایشان را نشناخته

باشی و امر ایشان بر عداوت نیکان مصروفست هرگاه گواهی
انکس در محل توزیاد شود و گمان تو بر جد یقین رسد و اگر
کاملی که این سخنان در خدمت ایشان توان گفت بیا بجاوت
وقت بلند بلند این سخنان حکایت کند و خود را در مرض
خطاب و عنایا و مرد نفع این عظیم باشد و اگر چه حدیث
دل نیز در این باب بی نفع نباشد و دل قبول صورت تازه
اما چون حدیث تمام شود بنزدی دل بصورت اول باز
گردد و شاید باین جهت شایع نیست دل را در بعضی از
مواضع بفعل جوارح مؤکد سازد چه هرگاه رحمتیم در دل
تو بینداید چون دست بر سر وی فرود آوری رحمت
قوی تر شود و اگر چه دل زیادت شود و سر این است که
دل را چنان آفریده اند که چون و برادر دینی و خواستنی بدید
آید چون تن بموافقت این برخیزد آن صفت و در دل ثابت
نرود و کمتر شود پس هرگاه عمل بجهت خواست و ناکید نیست
باشد اگر چه هم از نیت خیر و ازین پیدا بود که نیت اشرف
از عمل بود چه نیت خود و نفس دست و عمل از جای دیگر
سرایت خواهد کرد اگر سرایت کند و اگر نکند و بغفلت

بود حیطه بود چون دارویی که صاحب در دمه بود
پس آن دارویی بوی رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر
بوی سرایت کند هم نافع بود لکن آنچه بنفس معد رسد
بهتر باشد از آنچه بسینه رسد و از سینه و به بعد رسد
زیرا که مقصود از وی نه سینه است بلکه معد است ^{حیطه}
بود اگر سرایت نکند و آنچه به بعد رسد اگر بسینه نرسد حیطه
نباشد و گاه باشد که کسی غیبت کسی گوید و امید اجر
بان داشته باشد بکان آنکه غرض ^{خالص} ساخته و نشان آن
ازین مثال ظاهر شود که کسی را فرزندی باشد که انگشتان
او مرده باشد باشد چنانچه زود باشد که بیای قی اعضا سر
کند و او را هلاک سازد پس با ضرره و بخییدن فرزند
بقطع انگشتان اختیار کند اگر چه فرزند را خیر بود و هیچ
بسیار بکار برد و بخییدن پدر را و در این وقت از غنا
شفقت و محبت باشد و همچنین باشد اگر کسی سخن میگوید
که او را از شنیدن کراهت باشد در بعضی از وجوه مبارک
اظهار نماید و ازین وجه باشد که گفته اند حرمت شروع
و برادر مسلمان خود داشته و نیت آن خالص بوده و

الآن نیت ینا دی خود کرده و اظهار غیبت و بختی از جهات
چون حسد و مثل آن بوده و خالص داشتن نیت بسیار
دشوار بود و اشکال آن ظاهر شود هرگاه حقیقت نیت
و نیت خالص معلوم شود چه نیت آن نباشد که گوید این
از برای خدا کنم یا بخاطر او در دگر این برای خدا کنم که این حد
زبان بود یا حدیث نفس بلکه نیت کشش و میل بود که در دل
پدید آید که آن مرد را بان کار دارد و هر که حرص فغان
بر داری و در بر پایی داشت تا در نماز ایستاد این نیت
بود و بر بان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه اگر
گوید که نیت کردم که نان خورم برای کسی که گرسنه گشته
بود خوردن برای آن بود پس هر جا که حفظ نفس بدید
این نیت آخرت دشوار توان کرد مگر کار آخرت در حیطه
غالب افتاده باشد و بالعکس نیت نیست که دوست نیست
زیرا که نیت خواست است که بکار دارد و کار تو بقدر نیت
اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست
تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی و اگر کسی که این ^{سوار}
بداند بسیار دلافت باشد که دست ندارد چون نیت آن

حاضر نگردد و چون نیت شناخته شد نظر کن در عمل که
بتقاضای یکی یا نفعی نیت خالص بود و الا خالص نبود و
تفصیل این آنست که از ادبی هیچ حرکت بدید نیاید تا سه
حاجت در پیش نیاید علم و ادوات و قدرت یعنی دانش
و خواست و توانا و مثلا چون طعام بیند بخورد و چون برین
اگر خواست آن نبود نخورد و اگر خواست چودست مفلوج بود
که گوی نکند نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در
پیش هر حرکات میرود و نیت ازین سه عبارت خواست است
نه قدرت و علم و خواست است که در برابر ای انگیزد و بر کار
داد و از آن نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و آن
هر سه یک معنی است پس غرض که در برابر کار دارد گاه بود که
بود و گاه بود که در و پیشتر آنکه یکی بود از اخالص گویند
و از آنجه کفیم معلوم شود که خلوص نیت بسیار مشکل بود
و باین جهتست که کمتر کسی از ریای خالی باشد با آنکه ریای
عظیم باشد و خطرش بزرگ و علاج وی با شایع صورت
پزیرد که این علوی باشد که یا فزاج دل ادبی ایجه باشد
و در وی واضح شده و علاج دشوار پزیرد و سبب صفت

دو چیز باشد اول آنکه ادبی از کود که مردمان رای بیند که
رو و دیار یک یک نگاه میدارند و خویش در یکدیگر میمانند
و هر شغل ایشان این باشد پس این طبع در دل کودک است
کیود و هر روز زیادت شود تا آنکه که عاقل شود و بداند
که این زیان کار نیست آن عادت غالب شده باشد پس
کسی از این بیماری خالی نیابد این جهت بجا هدیه آن فوین
باشد و نیز آنکه شناختن ریاء در بعضی افراد سخت تر است
اگر چه در بعضی چندان خفی شود چنانکه که میان مردمان
شب کند و اگر تنها باشد نکند و پوشیده تر از این آن
باشد که هر شب عادت دارد که نماز کند و لیکن چون کسی
حاضر باشد از آن نشاط بیشتر شد و بعدی سبک آید
و ازین پوشیده تر آنکه در نشاط نیز آید و سبک تر نشود
و مثل همه شب باشد و در آن هیچ حال ظاهر نشود و لیکن
ریاء در دل او پوشیده چون آتش که میان آهن باشد
اثر آن انوقت ظاهر شود که چون مردمان بداند که وی
بدین صفتست شاد شود و در خویش کثرت کند
و این شادی دلیل این باشد که در باطن او ریاء پوشیده

بود و اگر این حالت از خود زایل نکند چهره بود که این ^{شسته} شسته
بر خویشتن جنبید و تقاضا کند سستی را که مردمان آگاه
شنوند و اگر صریح نگویند تعویض کند و بشما بل اظهار نماید
چنانکه خویشتن شکسته و فرو شده نماید تا بداند که شسته
بوده است و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود چنانکه از
اطلاع خلق شاد نشود و نشاد زیادت نکند با آنکه ازین
خالی نبود و نشان آن باشد که اگر کسی را ابتدا بسلام
نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی خدمت وی
فرمود یا بنشاط و دو حاجت وی قیام نماید یا آنکه او
جایی میگوید و مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی
و انگاری پلید و اگر این شخصی این عبادت پوشیده را
نگردی این تعجب بودی پس نفس وی بزان عبادت ^{شسته} شسته
تقاضای آن کند که احترام آن دارند و این عبادت
خالص نبود چه اگر هر روز دنیا را بکسی دهد و از آن چیزی
بگیرد که صد هزار دنیا را در دست او امت بکسی نباشد
و باید کرده و ناکرده او در حق مردمان برابر باشد بزرگی
که از خلق که بخت و بعبادت مشغول شده بود گفت که آن

فرد که بخت ایم هم است که فتنه در این کار راه بیاورد که چون
کسی را بینیم میخواهم که ما را حرمت دارد و حق مانگاه دارد
و گاه باشد که کسی شاد شود با آنکه کسی او را ثنا گوید و
در وی اعتقاد نیکو کند آنکه از دنیا خالی بود و این قضا
بود که شاد شد و بجهت آن باشد که آن غیر طاعت حق
کرده نه بجهت ملاحظه جاه خویشی نزد وی و نشان این
آن بود که اگر بطاعت دیگری او را اطلاع افتد چنین شاد
شود که بجهت ماح خورشاد شده و گاه بود که شاد شود
بجهت آنکه غیر بان اقتدا کند و نشان این آن بود که هرگاه
دیگری بعبادت کسی مطلع شود او را این حالت شادی
حاصل آید و در معالجه این بیماری باید در این طلب نما
که ماده از باطن قلع کند و این بان بود که داند که آدمی
انچه کند بجهت لذتی باشد و چون داند ضرر آن در عاقبت
بدتر است که طاعت آن ندارد و ترک آن سهل شود
چنانکه داند در این نیکین زهر قاتلست اگر چه بروی حریص
بود از وی حد رکن و اصل دنیا اگر چه باد و سستی جاه

و منزلت بود اما انرا سه اصل باشد دوستی محبت
و ثنا **دوست** خوف مذمت **دوست** طمع و این همه باطل شود
بآنکه تا مل نماید در فضیلتها ی خویش در قیامت که در
ضرب ملائنا دی کنند یا ناجو یا رنه یا گواه شرم نداشتی که طاعت
حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق قبول
حق در ستر داشتی و بعد از خالق رضا دادی تا رضای خلق را
کنی هیچکس نزد یک تو خوار تر از حق نبود که رضای همه بختی و از
مخطوبی بات نداشتی بآنکه رضای خلق هرگز حاصل نشود
چه اگر یکی خوشنود شود دیگری خشم کین باشد و اگر یکی
ثنا گوید دیگری مذمت کند و اگر همه ثنا گویند فایده نباشد
زیرا که نه روزی توبه است ایشان بودند نه عمر توبه سعادت
دنیا و نه سعادت آخرت و طمع مال از خلق پیورده بود زیرا
که خلق با و وفا نکنند و اگر اندکی بتورسانند با مدد و
رضای خدا تعالی بفرموده های خلق مسخر نشود و اگر کسی
حق تعالی ببندید بود مذمت خلق و بر اصرار نماند و
اگر ناپسندید بود ثنای خلق هیچ سود نکند و هرگاه بخواهد
اخلاص کپرد از مخالفت خلق پاک ندارد و خدا همه دلهای

بد دوستی و بی راستی کند و اگر ترک طریقی اخلاص نماید نبرد
بود که نفاق و ریای خود شناسد و آن مذمت که میسرید
بوی رسد یا آنکه رضای خدا تعالی قوت شده باشد
و این همه گفته شد و تقوی سودمند آید که قوت شهوت دنیا
بسیار قوی نشد باشد چه گاه باشد که شهوت ریای خا
زخم کپرد که در دل جای معرفت بریاد و کاهیت آن نماید اگر
چه پیش از آن بسیار بر خویشین تقوی کرده باشد چنانکه
که دل بر حلم قرار دهد و اوقات غضب بر خویشین تقوی کند
و چون وقت ازسد که باید حلم بکار بر رخشم غلبه گیرد و
همه فراموش کند و باشد که معرفت بریای از اخلاص شود و
لیکن چون شهوت قوی باشد کوا هیت با آن بدید نیاید
و باشد که کوا هیت بدید آید ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع
آن نتواند کردی بقول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخن گوید
و داند که برای ریای میگوید و آن خسران ری باشد و لیکن همان
گوید و نوبت آن نکند پس در این وقت بهتر آنکه در معالجه حب
جاه کوشد چه ریای شعبه از دوستی حب جاه باشد و پیشتر

خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنائی
 نیکو بود و باین جهت در معصیتها بسیار افتادند و چون
 این شهوت غالب شده راه دین بریده و دل بتفان و خیانت و
 اخلاق بد الوده شده حقیقت جاه آن بود که دلها را از حق
 طلب و بی پروا کند هر تصوف که خواهد در آن تواند کرد و چون
 دل مستغرق شود در مال و تن تابع شود و باین جهت محبت جاه
 بر محبت خدای اختیار کند و دل مستغرق نشود تا بوی اعتقاد
 نیکو نکند و عظمت کسی بداند و در اید و قه که در احوالی باشد
 بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بجزی که مرهمان
 انرا کمال و بزرگی داشت و این اعتقاد در دل مستغرق کند و بطوع
 و رغبت روی در آورد و زبان را در مدح و ثناء و از دراز
 رفتن حد متکند و مال را نداند کند و هیچ اندک بنده مستحق مالک
 بود و دست در دست صاحب جاه بود بلکه مستغنی بنده بقیه بود
 و مستغنی روی بطبع پس معنی مال ملک اعیانست و منزه جاه
 ملک دلها را مرهمان و موجودات و قسم باشد یک قسم
 الله تصرفی در میان نرسد چون اسانها و ستارگان و
 در زیر زمین و قعر دریا و سر کوهها باشد پس ادبی خواهند

که بجهت مستولی باین باشد و اگر در زیر قدرت وی نباشد در
 زیر تصرف علم وی باشد و باین سبب بود که خواهد ملکوت انسان
 و زمین و عجایب بر و بحر جلد معلوم وی شود چنانکه هرگاه
 عمل بشر بطریق را جایز نداند خواهد که باری باین بداند که چگونگی
 نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد و قسم دیگر آنکه ادبی
 در آن تصرف تواند بود از حیوانات و نباتات و جمادات که
 بر روی زمین باشند و ادبی خواهد که آنها ملک وی باشند
 یعنی در تصرف وی باشند تا ویران کمال قدرت بود و از جمله آنها
 تسخیر و از میانست خواهد که آن نیز مستغرق باشد و جایزه
 وی بود تا همیشه بقدری مشغول بود و با جلد ادبی خواهد که
 او را استیلا بر جلد بود با علم و قدرت ادبی بمال و جاه بود پس
 باین سبب او را دوستی جاه بدل غلبه بایده بپارای دل باشد
 و بعلاج حاجت افتد چه لابد بپای و تفان و دروغ و تبلیس
 و عداوت و حسد و معصیتها را بسیار کند و دوست را
 جاه همیشه اندیشه وی بخلق مستغنی باشد تا بوی چون میکنند
 و چه میکنند از روی وجه اعتقاد دارند در روی و در
 مشغول بود و باز در دل بان دارد که مرهمان در روی چگونگی

این در این است
 این در این است
 این در این است

را این نیکو فانی بود در شناختن دوستی جاه و علاج این بیماری
فریضه است و علاج بان توان نمود که تا مل کند در افت جاه
چه در دنیا همیشه بجهت طلب جاه در ریخ مذلت و مرافات
دل خلق باشد و اگر جاه حاصل شود همیشه محسود و مقصود
بود و همیشه در ریخ عداوت و دنع قصد دشمنان باشد
از مکر و غدای ایشان ایمن نبود و هرگز از قصد خالی نبود اگر
در هر خصوصی مغلوب بود خود در مذلت و اگر غالب آید
از انبانی باشد که جاه همه بد ل خلق تعلق پیدا رود ل
مردمان را و در بکرد و همچو موج دریا خصوص هرگاه جاه وی
بولا بی بود که عزل بزی بود که بیک خواطر که در دل دانی
در آید عزل کند و وی ذلیل گردد پس طالب جاه همیشه دو
دور نیچ باشد چنانکه همه کس را معلوم باشد و اگر کبر بصیرت
بود اند که اگر جمله مملکت دنیا از شرق تا بغرب ویرا بود و همه
جهان دریا سجود کرده چون بمیرد همه باطل شود و باندت
مردی نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجود کرده و همچو سلطانان
مرده شود که کس از ایشان یاد نکند و هر که دل در جاه
بست و لذت از صبح مردمان یافت دوست حق تعالی از

دل وی برفت و بیشتر سبب لذت مدح آن بود که ادبی باشد
کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن و بیایا
دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش شک بود و لذت
تمام شود و سبب دیگر آنکه نشاند دلیل کند که دل کو بند ملک
مستحق است و در دل وی او را محلی رجاهی هست و جاه بخت
پس اگر نشاند و غش می باشد از این نشاند لذت بیشتر و لذت
بلاک وی تمام تر باشد و اگر حسبی باشد لذت خود
سبب دیگر آنکه بشای وی بشاری باشد بر آنکه دلای
دیگران صید وی خواهد شد که چون شنای وی میگوید
دیگران نیز اعتقاد نیکو کنند و آن سرایت کند پس اگر
شنا بر ملک بود و از کسی بود که سخن ویرا اعتبار کنند لذت
آن بیشتر بود و سبب دیگر آنکه دلیل بود که نشاند که بپند
مفهور وی است بحکم خشم و خشم محبوب بود اگر چه
بمهر بود که اگر چه میداند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد
ولیکن چون داند که احتیاج نشاند گویند و ایشان را داشته
این را کمال قدرت خویش داند پس اگر نشاند بجزی گویند
که داند که در ریخ است و کس قبول نخواهد کرد و از دل نیکو

و از بیم نیز نیکوید هیچ لذت نماند و این را استظهار دهند زیرا
که سببی از اسباب دوا و موجود نباشد و چون اسباب
و تفصیل با نجه ذکر کردیم دانسته شد علاج انسان بود و
بدانکه درجات مدح و ذم و تفاوت بود و خلق در هر
و ذم خویش شنیدن بر چهار درجه باشند **درجه اول**
عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر کنند و بدم خشم
گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجه
درجه دوم پادشاهان باشند که بمدح شاد شوند و بدم
خشمگیر شوند و لیکن بمکافات اظهار نکنند و هر دو را
بظاهر برابر دارند و لیکن بد را یک و مدح را دوست دارند و یکی
دشمن **درجه سیم** درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند
هم بد را هم ترسان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند
و بر آنکه دل ایشان نه بمدح میل کند نه بدم و این درجه
بزرگانست و اگر چه پیداوند که باین درجه رسیدند اندر خطا
کنند و نشان این آن بود که اگر بد کوئی نزدیک وی پیش
دل وی کوان تراز ملاحظه نباشد و اگر در گاری و یا فرا
خواهد معاشرت بوی دشوار تر شود از معاشرت ملاح

و اگر ملاح ذلتی کند بد دل وی سبکتر نبود و این سخت دشوار
بود خدا ما را باین مرتبه رساند و نباشد که بخاطر رسد که
ختم من با وی و هجرت از او برای خدا نباشد که این مذمت
کند و حاجی باشد و این تلبیس شیطان باشد چه بسیار کس
کجا بر کنند و دیگران را مذمت کنند و آن کواهیست نباشد پس
این همه دلیل آن باشد که این خشم نفس است نه خشم دین و با
که خشم بر اهل معاصی و هجرت از ایشان بجهت معصیت باشد
و از این اعتبار که پیچاده مبتلا بمرض معصیت شده غمگین
باشد و هر از روی این اعتبار بود که ذود تر این مرتبه از
دفع شود و او را خلاصی حاصل آید چنانکه هرگاه کسی از روی
باشد مبتلا بمرض سرپی چون جناب پدید بر ضرورت از او اجتناب
کند و این بجهت کواحت از وی و کانی او باشد بلکه باین
اجتناب غمگین باشد و همیشه از روی او آن باشد که آن
از دفع شود و قوی حضور او را متمیز کرد و پس اگر کواهیست
و اجتناب از اهل معاصی بر این گونه باشد خالص باشد و اگر
نه تربیت مرض خود کند و در احوال غمگین بر عکس نماید
درجه چهارم درجه صدقین است که ملاح را از حیثیت مدح

دشمن گیرند و مدت کشته دادوست که از وی سه نایب گرفته
باشد عیب خویش از وی دانسته و حسنات خویش بوی
هدیه فرستاده و ویرا حریفی کرده بآنکه طلبی بکند از آن
عیب و چون بیماری چاه حاصل آید با او شمای کبروت گیرد
و نشان آنکه از مرض چاه صحت یافته آن باشد که کبر خود
نیاید دانستن این آسان تر باشد چه آنکه کبر پیشتر ظاهر بود
و آن خلقی است از اخلاق و اگر چه صفت دل بود و لیکن آوا
بر ظاهر پیدا آید و کبر است خویش را از هر بهتر دانستن در
وی با دشمنان این عیب بدیده آید آن باد که در وی
بدیده آید کبر گویند و این را اسباب باشد در علم آ
که عالم چون خویش را بکمال علم از است بیند دیگران را
در حق خود چون بهایم داند و نشان این آن بود که در م
مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند
عجب آید او را و اگر با ایشان التفات و نظر کند یا بدین نحو
کسی شود انرا منت برایشان شود و از علم خویش منت
بر خلق نهد و در امر اخوت خود را در حواله ای از ایشان
بهتر شناسد و بکار خود امیدوارند باشد و پندارند

بدعا و تعلیم وی حاجت و بسبب آن از جهتم خلاص یابند
و بحقیقت چنین کسی را جاهل گفتن اولی باشد چه علم حقیقی
آن بود که خطر کار اخوت و بر او معلوم سازد و باریکی صراط
بشناساند و همیشه خویش را مقصود داند و از خطر اخوت خویش
و از هر اس آنکه علم بروی بخت خواهند بود یکس نبودا زد
و کسانی که علم آموزند و کبر ایشان زیادت شود بدو جهت
باشد **اول** آنکه علم حقیقی که خود را بآن بشناسد و برافات
خود مطلع شوند نیاموزد **دوم** آنکه باطن وی خبیث باشد
که اگر چه علم حقیقی بخواند منت وی از خواندن گفتن بود
عمل کردن بآن و چون علم در باطن وی افتد بصفه باطن
وی شود چون دارو که هرگاه بهیش از قدر حاجت خود بخورد
احتمال آن نکند بصفه خلط معد کرده و چون آب طاف که
از آسمان بیاید یا آنکه بیک صفت باشد بهر نیای که میرسد
صفت و برای خزاید اگر تلخ و سدا تلخ تر شود و اگر شیرین تر
شیرین تر شود و درین زمان عزیز باشد عالمی که بدان صفت
کبر مذموم است و از وی حدی باید کرد و اکثر این غافل
باشند بلکه بیکر خویش نیز نخ کشته و گویند من فلان را

هیچ شرم و پش من هیچ نباشد و امثال این سخنان گویند
پس اگر با کسی از این دو معنی بود سخت عزیز است
و دیدار وی عبادت بود و دهه بوی باید بتو جوشید
سبعیم در صلاح و زهد پس کوهی صفت بر مردمان
کند از عبادت خویش و باشد که پیدا دد که دیگران
هلاک شده اند و اوست امر زیده شده و باشد که خود را چنان
داند که اگر کسی او را بر بخاند وی را افق رسد و اگر افق رسد
از کراهات خود داند و پیدا دد که او از برای و هیت و بنا
که گمان کند که هر که غایب می بر بخاند حق تعالی و پیر رحمت
نخواهد کرد و این احمق نداند که بسیار کفار رسول را بخاند
که حق از ایشان انتقام نگیرد و بعضی از ایشان با سلام مشرف
شدند و بزرگان چنین بوده اند که هر چه بخلق می رسید از
بلا پیدا رند که ان بشای نفاق و تفصیل ایشان بوده است
و خلق در کبر بوسه طبقه باشند **اول** آن بود که دل از کبر
خالی نتواند کرد و لیکن مجاهده تواضع میکنند و فعل کسی
میکند که دیگران را بهتر از خویش دانند یا هیچ گونه بر
معامله و زبان وی اثر کبر پیدا نیاید این مرد درخت کبر از

باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای وی جلد میرسد
دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید خوشتر
از همه و پس تر دامن و لیکن در معامله و افعال وی چیزها
پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر جا که بود صدا
جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود از خلایق بر یکسو
بود چنانکه شک میدارد از مردمان و آنکه غایب باشد
روی ترش دارد که کوئی با مردمان نجسم است و این مرد
ایله ندانند که علم و عمل ندر سر کشیدن بود و ندر ترش
روی بلکه درد ل بود و ندرش بر ظاهر همه تواضع و شفقت
و کشاده روی **سیمی** آنکه زبان نیز اظهار کنند و تفاخر
و مباهات کنند و بر خویشین ثنا گویند چنانکه عالم گوید
و تبه من همه کس را چون حاصل آید با آنکه من مدتی
دو در چرخ خورده ام و شب خوابیده ام و چندین وقت
از همه خواسته ها ترک گفتم و از مردم عزت اختیار کرده ام
و چندین وقت در علم مناظره و جدل اوقات صرف کرده ام
و علم میزان شناخته ام و اصطلاحات را عارف شده ام
با آنکه چندین نوع علم دارم امروز فلان عالم میخواهد با من

برای کسی کند و او از علوم حکیمه چه دیده است آگاه بوده
 نهایت محذوفی بیش نباشد و اگر تحقیق روی مدعی صالح
 و پیشوا باشد میدان که شیران در آن غرض کشیده
 اند کجا دیده و تاب مقاومت حمله کجا آورده و که باشد
 که من خود با او سخن گویم و از بی حیای او باشد که در حضور
 من سخن گوید و خود را اهل علم و فضل شمرد و صالح غایب
 گوید فلان کیست و نقد من او چه باشد من همیشه روز
 بروزه باشم و شب غماز کنم و غماز شب از من فوت نشد و در
 ایام که روزه را فضلی باشد کسی مرا ندیده که طعام خورم و
 چون کسانی که سرخفته دل سیاه نباشم و در وقت فیض
 خود را بی نصیب نگذردم و هیچکس قصد من نگذرد است
 مگر آنکه هلاک شده است و فلان مرا رنجانید و دید آنچه
 دید و فائده است آنچه در اخوت خواهد دید و باشد که
 اگر قوی بیند که غماز شب کنند آن بیشتر کند تا ایشانرا
 غماز کند و اگر روزه گیرند وی مدتی کوه نشیند عزیز من
 کدام عالم یا عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد
 اندک یا بسیار پس چون از خود بد بیند بخاطر آورد

که حضرت فرموده که هر کس در دل وی مقدار یکجه کبر است بهشت
 بروی حرام است اگر تحقیق ملاحظه این سخن کنند و راجع
 در دهن داده نیفزاید و بشکرت نبرد از دهان بهتر که تامل کنند
 عجز و ناتوانی خود و بخاطر ادد خالتی را که عنقریب با ن
 دسد و بان خالت از این سر رحلت کند چنانکه دوست و
 دشمن او را حاضر شده باشند و او از همه دل شسته باشد
 و هر نیز از او دست شسته باشند طبع بکوش چشم بعضی
 نظر کنند که کارش شده و دوست تا سلف بر یکدیگر زلف
 مدعی اخبر روز او بریزند و در تهی سفر او کوشند و بخا
 ملائکه رحمت و عذاب و ملاحظه کنند و بهشت و دوزخ
 آورد و اگر در این وقت کسی گوید که فلان کس سخن تو در کوه
 بتوا اعتراض وارد می او سرده یا فلان قدح در فضل و تقی
 تو کرده یا فلان ترا بنصب و حسب عرف نشناخته یا فلان
 ترا متمول و صاحب خشم نکفته یا نفی قوت و قدرت تو
 کرده یا در جمال و رعنائی تو عیبی بسته جواب تو در آنوقت
 چه خواهد بود و التفات تو بان چگونه است پس در خط
 صحت از مسی بهوشی و همان در جواب ایشان بگوید و

خود را عاجز و بیقدر و دانا و دانسته باش که حق تعالی میفرماید
 که تو را تو را قدری نباشد اگر در نظر خود و بیقدر نباشی نیست
 آنچه از ایدان در این مقام مناسب است و چنین گویند بنده
 جانی محمد جعفر بن محمد طاهر خواستنی که این جوی ایدست که از
 سر چشمه دانش خود مندان فوادم آمده و تشنگان بارید
 حیوانی را این قدر کفایت کند و اگر نکند شنای دری می
 در یای محیط کردن نیز سودمند نیاید و این رساله
 بگوهر مراد مستقی گویند و اول سال هر روضه و بیست

اتمام یافت



از کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 تهران
 این کتاب در تاریخ
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 تهران
 این کتاب در تاریخ
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 تهران

